

کتابخانه مجلس
بازخوانی شد
۱۳۸۱
کتاب دیوان
مؤلف فرخی سیستانی
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۳۰۸۳
خطی - فهرست شده
۲۴۷۰
بازرسی شد

رب یسر ولا تعسر

دیوان بسم الله الرحمن الرحیم فرخی

برآمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا
چو رای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا

چو گردان گشته سیلابی میان آب آسوده
چو گردون گرد باد تند گردی تیره اندر وا

ببارید و ز هم بگسست و گردان گرد برگردون
چو پیلان پراکنده میان آبگون صحرا

تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بر رویش
به پرواز اندر آورده است ناگه کشتی عنقا ۲

بسان مرغزار سبز رنگ اندر شده گوشش
پلنگ آسا همی گوزن گشته چرا

همی رفت از بر گردون کهی تاری کهی روشن
در او که آسمان پیدا و که پوشیده ناپیدا

بسان چینیان بر آن زده بر لوح فیروزه
بکردار عبیر بیخته بر تخته مینا

چو دود آتشی کالیه بر او اندر زنی ناگه
چو چشم بیدلی گردیده وز دلبر جدا

هوای روشن از گردش معنبر گشته در تیره
چو جان کافر گشته ز تیغ خسرو دارا

لیس لمن لسان لی حجیه
وارو عال کاب صعب شدید
کذا الماس یعرف وارص
عانه ... فی الحدید

له کتاب الراجی
زود الم دلم ... اللوم ...
نقش روا ... جیب
وان هر دلم ... اللوم ...
... الحسن ... سبب

یمین دولت و ملت مدار اسکندر | امین ملک و ملت مه و مهر آسمانها

قوام دین پیغمبر ملک محمود دین پرور | ملک فخر و ملک سیرت ملک شیم و ملک سیما

شهنشاهی و شاهی که از مه [illegible] | زبیم هیبتش [illegible] بجا بجا

دل زر سا بهم داده کرد و دستش بسته کف | لباس [illegible] قبا [illegible]

خلافش [illegible] اگر [illegible] | به هنگام سموم اندر بیابان [illegible] را گرما

دل خار از بیم تیغ او خلد [illegible] | ز آتش رنگ خون [illegible] چو [illegible]

از آنچه خلق عرض [illegible] | نگاه [illegible] برگیرد [illegible] دریا

که از کاه [illegible] تا [illegible] | [illegible] کشور [illegible]

گر [illegible] بود در ملک [illegible] | [illegible] دارا

جهانداری [illegible] بخشش | جهان چون [illegible]

صفات [illegible] | خیال [illegible] همه [illegible]

زبان از بهر آن باید که مدح او گوید | دو چشم از بهر آن باید که چهر [illegible] فردا

چو در جشن خوانند [illegible] چه [illegible] | چو در ریش [illegible] چه [illegible]

بیا به هر که اندیشه گنجش بر زبان قسمت | خلایق را به قیمت شد [illegible]

ز خشم و قوتش جای اندیشه دل بخرد | ز جود و [illegible] جای اندیشه دل دانا

نه اهل را [illegible] آید او [illegible] | نه دریا را [illegible]

دل اعدای او [illegible] | درون [illegible] او [illegible]

[illegible] | و ما [illegible]

[illegible] | [illegible]

امیر [illegible] | [illegible]

نواز [illegible] | [illegible]

طواف [illegible] | [illegible]

زند آن دو تا باد از جوانی بر | ره پیش تو چون بر خاک سهل است چو بر مرا
هر که مسکر بانان دا او همه آوریخ خواه | بران که آفرین تو بیک نقطه لکنه تا دا
زنشان همه گیتی پر از کفش بناز بید | ره لفظ لذر نمان تو همه شکر شود عذرا
هر تا دو است ما برستاره تا به از کردان | چو جو بر بطیع فیروزه فشانه لولو لا
گهر چون آینه چنین تا به ماه پهنه | گهر چون کوکب سمین تابه ز هر ویرا
عدو ستای کامرانی باش و حقت آب باغ | قرین کامکاری باش و یاره لف یا
میان مجلس یاری مرد و رشی نشان دا | که از دوست پیج کاز دست

اینکون بیه بر کشیده بود | باغ خوب است منقوش و دیبا
آیدان گشته بیلگون و بهار | وانگون گشته بیلگون سیما
چون بلو نکنده بسته شود | گر برانداز آن زهوا

لوح یاقوت زرد گشت باغ | بر درختان صحیفه سیب
بلبه نوا گشت باغ مینا رنگ | تا دار او باغ بر گرفت نوا
مطرب بی نوا نوا نزنند | اندران مجلس و نیست نوا
گرنه عاشق شده است برگ درخت | از چه رخ زرد گشت و پشت دوتا
باد را کیمیای سوده که داد | که از او زر سا و گشت گیا
از گیا زرد گشت باک مدار | پس ببو سرخ روی خواجه ما
خواجه سید اسعد آنکه از اوست | هر چه سعد است زیر هفت سما
آنکه با رای او یکی است قدر | آنکه با امر او یکی است قضا
زیر نهیب کلکش آفاق | زیر اعلام همتش اعدا ۸
کلک جود است او دایم | دانه گردد از او جدا
هرکه امروز گردد فتنه از ۲ | هر که خالی شد ز رعنایت در / عالم او را ده ... عنا

روز بر او ملا سرای او چو حت | سینه او خفا و صه رهیف
هر که شها شود خدمت او | از همه چیز ها شود شرف
جوهر او سا ز دار نیست هیچ | جوهر او ابدا ر نیست شنا
آفرین خدای باد بر او | کافرین را بلند کرد به بنا
با بها گشت صدر و باش از او | شمار ز گرف قدر سب
او که فرق نیک را از بد | او شناسد صواب را از خطا
خاطر فکر بمدحت او | نه هر بدیع خلق ره خطا
گرچه دارم بیش ز خدمت او | گفتم بی بهانه رسم ره ما
هر زبان مدحت درستم تو | گار رسانه و زه باش باد
ای سخن و ره خوی شنوده نسخ | ای بنده اگر بنده عطف
گر گذشت نیامدم بر تو | عذر گو تازه رخ نموده مرا

ناز در گاه تو چه آگشتیم | هر نالهٔ ما مرا عشق است جدا
حدیث پردهٔ تو گشت مرا | پرده برد دیدهٔ عیب
فی بدیع و شمار و ستم چنگ | گر بینه و گنج بدیع و شنا
نا ما زهت نامه مژه | نا طلب است قبله ز شنا
ساده ای باشد و گفتار دعز | جادو و دل همی کام ز نان و کام دا

دوست دارم کودکی سیمین زنخدان | هر گه کار زبان تا مژ مرا انگا طلب
خاصه یار فریبنده پاک چهل تا بنده | خاصه با موی سیاهی و چهرهٔ تاریک
هر که از نیم گونه تا بنده ماه روی رنگ نوک | هست سعد و دار زبانه به تا ازطب
تا ستاره است از چشم ترینه دل | تا نشست است از او بر نیاید ادب
گر مرا زین کودکی هست فرا داشتی اعمال | بر لب او بر بها سیدا ادی دادن عجب

ایجو شاه از پی ازدین کاندر سرای بر آید حیف | کورکان تو زنده و خصم بنده و دیالب

با سرنیهای سینه کوه چون نی تیغ | با سنانهای نیزه دار چون مار قصب

از دل آرامی دیو چون غولهای شهید | در دل آدم زی و خوی چون نره طلب

گر نه شه زینب تنان الکمل سرای آکنست | هر سرای است از آفریخ خسرو خنده دب

پادشاه زاده محمد خسرو و پیروز بخت | سرور نامداران عجم وان عرب

خسروا لاکرنف بنکو زنی خرز لو | هم بت و ابو عکرزاده ملک ابا حسب

انجوب ادره اندر قصب سوی ملک | ای خزینه که ملک مالک سر نام و نسب

پیش ازانی هر شاهی و هر خسروی فرزانه را | از پی فرهنگ شاه کو ملک اکبر لقب

بهر آنکه رد رستم را چه که شاگرد شه | تا خصایل پی خلف به تا عاقلش مجب

همچنان کنجه دو اسفندیار کو را | رستم دستان همی آموخت فرهنگ و ادب

تو هم از خود بر بی آفتی همه فرهنگ را | تا که بیه دل شاه کوی درنادیده بعث

تو دلی داری چو دریا و کفی داری چو ابر | زین یکی هر باب جواهر وزان یکی همی بارد ذهب

در هنرها کز خویش چون نگر تر بنگری | فضلهای خویش را هم تو بدانی سبب

هم ضد اندر صانه هم ضد اندر نحس | هم ضد اندر صانه هم ضد اندر حب

جز ملک محمود را هر خسروی حق داور | پنج خسرو را نباید زانکه نی گفتم عجب

پادشاهی چون تو زاد از پادشاهان جهان | پادشاهی را بتو است ای پادشاه زاده نسب

فر شاهی چون تو داری بد جو شاهی زشت | نی عجب دانم گلی از بید اشجار عرب

عامر بصره بنام تو همی خواهد خراج | خاطب بغداد در نام تو همی خواهد خطب

گرت فرمان آید از سلطان که خاقان گیر | گردن گردان کشی طاعت گر ترا حجت طلب

نامشخص تو از شام آید و دیگر ز مصر | منزل اردان تو طوفان بسته و دیگر حلب

خانه سلطان اعظم از جد تو گردد خراب | گنجهای مغرب روت تو گردد عرب

در مراغه بوری کرفقان ده تیغ تو | فرو گرداند رعایا تا که چنین ازرب

همچنان چون طبع تو بر رادمردی شد شگفت — تیغ تو بر کین و بر کین کشته خوب

اندر آن هیجا ده شیران وصف لشکر گشته — آسمان از زیر جوانه بر ایشان آفتاب

چشمه روشن ز تیغ و دیده از گرد سیاه — بانگ شد زو شور و گوش از غو [illegible]

گشته از تیر خدنگ اندر کف مردان [illegible] — در هوا چون کاغذ آماج سلطان [illegible]

سبلت خوان اندر میان [illegible] رفته در هوا — بر سر خوان هیچ در پیچاله کشیده حجاب

شیرها چون ارغوان در دو [illegible] — این ز خون خلق و آن از بیم [illegible]

چون هوای رای تو دو [illegible] — رای [illegible] لشکر در میان [illegible]

تا همچو [illegible] — پیش دستان [illegible] کشیده اندر [illegible]

روز [illegible] چنان کز [illegible] — [illegible] گاه و [illegible]

جامه با [illegible] پوشیده هم روز [illegible] — هر کسی [illegible] تیغ [illegible]

ای محمد سیرت [illegible] — [illegible] بار کرده [illegible]

دیوان

دشمنان تو [illegible] دشمنان [illegible] — [illegible]

از قیاس نام تو [illegible] — گاه [illegible]

[illegible] — [illegible]

گر [illegible] — تو جوادی [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] طالع سعد تو [illegible] — دشمنانت چون ستاره بر فلک [illegible]

[illegible] — گرد [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] اندر دایره [illegible] — [illegible] اندر دایره [illegible]

شادمان باش [illegible] — [illegible]

یمین دولت ابوالقاسم آفتاب ملوک

امین ملت محمود پادشاه جهان

دشمنان و حاسدانش به چنگال اندرند | مرگ اندر پیکر و زنده کالبد در تعب

تا ببرد از هجرت از چشم من آرام و خواب | گه ز دل در آتشم گه از دو چشم اندر آب

عشق تو با چار چیزم یار داد ای ماه چهر | مر مرا با چار چیز اینها مگر کرد غم کباب

با رخ زرد و زیر و با دل گرم و جگر | با دو چشم پر آب و با دل پر رنج و عذاب

وین عجایب بین که چون این چار ناسازگار | هشت چیز از من ببرد و هشت چیز را گشت یار

راحت و آرام و صبر و دانش و تن خسته | زینت و دیدار چشم و زینت و خورد و شتاب

وز رگ و اندر تن و اندر دل و در چشم | و آب و صبر و خون و درد و جگر از رنج و عذاب

رنج دارد جای خون و درد دارد جای روح | عشق دارد جای صبر و آب دارد جای خواب

ای صنم در هجر تو چون برگ بید لرزان | ای دلم در عشق تو چون گوی اندر تاب

روی تو لاله و بر بود و شکفته در برد | چار چیز از چار چیز و هر یکی را کرده عتاب



چو فراز نوبهار و ماز کی از ریح لعل | میگون کز گرد ماه و در دمش از آفتاب ۷

تاب زلفش و خم جعد تو شد نام همی | از خم و تاب گیسو خسته و مالک رقاب

مهر تو احمد و چهره در این زمین | کاه نو او را چه چیز بنگ لوا از خضاب

از هنر نام بلند و از شرف جاه عریض | از ادب لفظ بدیع و از خرد رای صواب

با هنر دست سخی و با شرف جاه و روی نیک | با خرد خوی نکو و با سخن ذهن خطاب

هشت چیز او را بر از هشت نامی | سال و ماه این هشت چیز او را همی باید کتاب

حلم او سنگ زمین و طبع او لطف هوا | روی او دیدار ماه و کف او جود سحاب

رسم او حسن بهار و لفظ او قند و شکر | ۷ خلق او بار رشک و خوی او بوی گلاب

وقت کردار از توان و وقت گفتار از خرد | وقت دیدار از صواب و وقت گفتار از کتاب

از پی او با داد از بد صلاح مردمان | گشته کوته از رعایا دست آب اندر سراب

دولت و اقبال او چلیپ پنج پیر | ۸ بوستان سبز کوار سوخته دشت سراب

چه حلقه و پنج دل

هشت چیز است برابر به قسم با هشت چیز | هر یکی زان هشت سوی نقص او داده جواب

تیغ او را با قضا و تیر او را با قدر | دست او را با سپهر و تخت او را با سحاب

حزم او را با زمان و عزم او را با ظفر | لفظ او را با قرآن و خط او را با کتاب

امر او را ... که راه چیز از هر چیز | دست او را با عنان و پای او را با رکاب ۳

تا بگردد بر زمین از ابله ... | تا نماید آسمان از ابر بر بندد نقاب

تا چو ... در ره بار ... | تا چو فرو ... در آید ... آب

شاه ... گناه ... عفو | ... عتاب

چار چیز است اسباب او ... چار چیز | ... سحاب

مدت او را گران ... او را ... | همت او را زوال ... او را حساب
دولت

۳ جان خصمش ... | تیغ او ... نیز او ... قراب

سپیده دم که هوا بر درید پرده شب | برآمد از سر کوه روز بار دار قصب

سپیده روز سپیده روی داده بوی ... | شب سیاه سپیده روی داده بوی طلب

چنان سیاه ... که سپیده بردی | چو ... بچه ... با لب

همی فرو شد ... زنگ سیاه | همی برآمد ... شمع ... ذهب

ز بهر ... با شب همی ... انجم | ستارگان که هوا ... آسمان ... شبستان

همی شد از پس شب ستارگان پروین | چو ... کوکب ... ب

ستاره در شب تاری ... | ۸ اگر ستاره هوا دارش ... عجب

چو غوطه خورد در آب کبود مرغ سپید | ز چشم ... در آسمان کوکب

یکی ستاره بر آمد ... امیر | که از جلال ... رب

ستاره نام یکی شاخ ملک میوه ... | ستاره نام یکی ... 

یکی ... که ... شاهی ... | لقا ...

[illegible]

چو فرق آید که با فخر سپیده با م | اهو برآید و شب بود در جناح عرب

چو دل شکسته سواری که بحثه سحر
بهر که بخت سحر | سپیده در دم او چون مبارزی معجب

ز روی سکه بر حکم حال خاک زدم | که او بمهر بابشه و لام او ب

چو خسرو ملکان عم خویش محمود | به تیغ در فکنده هزار شهر شغب

چو نامور پدر خویش امیر ابویعقوب | جوان بابه و بخشنده ثبات ذهب

ز دشمنان بستاند به تیغ خویش جهان | چو روز در که مولود او دولت ب

خدای در خور هر کس دهد هر آنچه دهد | در این همه بیت تعیینه مردان اغلب

خجسته باد درین خسرو این خجسته پسر | سپیده بار بر او جاودانه رفت حسب

امیر در خور حفظ و فتنه این پسر | چو مهر با شرف یافته ز تیغ و عصب

امیر سپه او تف به تیغ چیز منف | هزار گونه نهر باد و بهر یکی ذهوب
یکی ز تو دگر آصوب

کنامه بر جگر دستان چکد تیب | به تیغ بر جگر دشمنان فکنده لهب

کنامه

[illegible]

کنامه بر سر ایر نهاده تاج غضب | به تیغ بر سر دشمن دل نهاده فقر کرب

ز هر آن زمین که برآید تیغ برگشتی نام | چنان بسوزد کز خاک آن برود جب

کنامه کو دلی را امید زیر مرد | به تیغ که عدو را ستاره زیر ذنب

کنامه زیر دلی برکف فرش بنا | به تیغ پیش عدو داد بار گنج کرب
بار کرم
8

ز رود عمر دو آزاد که میان سپاه | هزار نام به بیت و صد هزار لقب

به تیغ شاخ فکنده زرک تا بک چه | به تیر پیله ز سیمرغ بفکنی مکلب

بروز معرکه تو مرکبی دهی بعد | به چار مرد بود دست و پای آن مرکب

از آنکه هست بسی مردم رسول مرگ تو | مخالفان تو را تهنیت کنند به ب

مخالف تو همی مرگ خویش طلبد | ز بیم آنکه مرا و را کنی به تیغ طلب

ادب همه ملکان خصم را بجوشنه | تو از به تیغ کنی خصم خویش را تو ادب

نه زانکه ترس ازو ولیکن از کرم خویش | نجویند ای حکیم چون جنی کنی غضب
نجخو شندی

[illegible]

[illegible]

کسی که قصهٔ تو کرد در جهان بنیاد | زمانه گفت ز انام ملک باو خطاب
سخا تمام ز مردی کند و داد دهد | جوانیی به چه خیره اند در این جهان بکسب
همیشه تا بمیان دو مه بود شعبان | میان ماه صیام و میان ماه رجب
نصیب تو ز جهان خوشدلی و شادی باد | نصیب دشمن تو زین جهان عذاب و تعب
تهی مباد به جز تو جاودان ز دو چیز | کف تو ز شراب و کنار تو ز نگار و دل ز طرب
چو باغ رنگ گرفته مجلس تو خرم باد | بروی غالیه زلفان با تن غبغب

1 چو سبز گشت سر نرگس غنوده ز خواب | کلاه کبود فرو هشت زیر پرده آب
چو سرخ گل سر از گنبد سبز زد | فرو کشید رخ زعفران کبود نقاب
(ز روی باغ خوشتر)
زباده باغ پر از شمع بر فروخته بود | شکوفه باغ بیاراست شمعها خوش اجاب
بگشت باز چو آن شمع باغ را دارد | که خود از او بیابد شمع ماه تاب

[illegible]

بهر گلستان رنگست کو نیست بهر | حکایت بزم درد و دیگر دوری آب
مکرر حسن نکو نه گناه آدم کرد | که چون ادم عریان بود همه زیاب
بر آمد از سر کهسارها طلایه ابر | چو تو بهاری جواهر و کرسی بطناب
(جوق قای)
2 کنار لاله دل و بهار تازه گو تو | خیمه روشن ده دو بخورد نور گلاب
۳ کنون کز ابر چو بر جواهر هوا | چه دوست باد بهر جواهر سیماب
ازان بخوره برد از جهان حسد ورک | وزان خیمه که بردوش کونه از عناب
ازان خیمه که چمن رفته بکام طور | کمان بر روی دانه از عشق و ادب
اگر نوا زنه مجلس مجلسه بس است | نوا زننده ما و مطرب مضراب
ببانگ چنگ و بانگ نای کرد | هزار دستان با بلبلان مجلسه خطاب
چو زیر چنگ فرو کرد عندلیب مطرب | هزار دستان بگشاد رودهای رباب
بهار تازه بهر مرغ عیش از ای در دار | زدست باغ بکام گل شکفته شراب

[illegible]

چو بست کشتی و برد او دو آب چشمه گرم نمود | زلشکه خود و باغ شکفته با کله ناب
خزان سپه در باغ برد و تعبیه کرد | بدان صفت که کند خانه بهار خراب
بهار چشم چو بگشاد خویش را دید | درست و شمع و خانه شده خراب بیاب
سپاه او همه بت بهار رفته به هم | شهاب داد همی رفت همه با شتاب
که خزان حمزه پشیمان شود در کرده خویش | چنانکه در کف آن در صراط در حساب
تمام چه کف کف مرا کر طلب کند روزی | برادر ملک آن مالک قلوب الرقاب
نصیر دولت و دین یوسف ابن ناصر دین | چراغ اهل شرف شمع الوالد الباب
نگاه دار ز شر دشمنان به دست و زبان | مرا فرو نکند الله چنین بر رنج و عذاب
به بنگ در هر ش از انکو همه خلائق را | امیر سیه یوسف که به ثواب عقاب
شکسته کو شر کر در رخ سبز ازغم | شکسته کرده دل از زه کشیده جان بیتاب
که باشد آنکه مراد او را خلاف کرد دگر | نهاد زر پر شکن تیغ عقاب

همیشه تا … که علم چه و کرار | سزاوار است بعدل عمر خطاب
تا بزرگ آراسته تراز … تم | تا عمر که مردانه تر زده سهراب
شاهان بر تر ز خاوری بست از خاقان | فلک برای کار احتیاج است از جاب
فلک چه عیبه جوشن سنان از ان داده | هلال در نکت بر او کرد … التهاب
همیشه دان جهه از آسمان ستاره … | ز بیم … بر فلک … شهاب
در رعیت خصم از تیغ … چرا | چو داد بخشند خصمان تو شوند مصاب
هزار بار ز دولت زمان مبارک باد | ز بخل و تیغ تو … خضاب
لب شاه چو قارون فرو شود به زمین | به اتکو … شمشیر … قراب
ز هیبت تو … تو ندر بر | چنان طیبه که طیبه کوی کند ر طلاب
ز نیزه تو بر تیغ نه پلنگ | ز باز تو نه دانه میان ابر عقاب
تا طلوع خود … از هر رو | تا فلان … ز هر باب

شرف گرفته بتو علم و بیان و از تو ادب | از آنکه پایهٔ علمی و قبلهٔ آداب
مخوان کتاب سیر آنکه خوب سیرتی | به از کتاب سیر باشد صد هزار کتاب
[illegible] | [illegible]
زهی نگر تو قضیت هر سؤال کنه | سؤال قضیت تو را چون دهم نگر جواب
[illegible] | [illegible]
سخاوت تو و کردارهای خوب تو کو | [illegible] حجاب
[illegible] | بطبع آب روان گرم گاه سوز سراب
[illegible] | بوستانها خوشتر [illegible] بتاب
همیشه تا [illegible] | [illegible]
جهان بحکم تو [illegible] | محول الحوال و مسبب الاسباب
خجسته باد [illegible] | دل برادر [illegible] کباب

[illegible]

چنانکه هرگز [illegible] | [illegible] چو جز مناب
ز طاعت [illegible] سلطان | ز مصحف قرآن و زیارت محراب

3 باغ [illegible] | لعب گرگ [illegible] عجب
[illegible] آب [illegible] | [illegible] آب [illegible]
که بهشتی [illegible] | [illegible]
[illegible] | شاخ [illegible]
بوستان گشت چون [illegible] | آسمان گشت چون [illegible]
[illegible] | [illegible] بوستان [illegible]
آب [illegible] | خاک [illegible]
سبز گشت از در [illegible] | روز گشت [illegible]
هر کار [illegible] شاخ گلبن | [illegible]
[illegible]

بلبلان گویا خطیبانند　　بر درختان هر یکی چون خطیب

ای شمال خجسته پی برخیز

باز بر باد زد بهار شمال　　آن شمال خجسته پی مرکب

همچنان شکوفه پنداری　　دارد از خلعت امیر سلب

میر یوسف برادر سلطان　　ناصر علم و دستگیر ادب

همه را حضرت وفاقش　　عفو را جرم بر در وقت عقوبت گاه

خشم او بر بنا بر رو بپا　　که بر او حلم تیزترست ادب

وقت عفو و شرف نهاد ذهب　　عدل و دولت او کند نسب

از کف او جهان پر از ذهب　　که نیم تا آن دو دست در سبب

زانکه هر یک ره هنر او　　ننهد در خزانه هیچ ذهب

خواسته مهر و کوه او　　اندر ... و آنکه او

ای ز ... و ... کشور　　[illegible]

انوری

زر چو کاهست و در ره تو باد　　پیشگاه خزانه تو مهب

خلق را بار برتر از بخشش تو　　نیست چیزی بیش از این بخشش

هر که را دوست گاه مدح تست　　پس عجب نیست گر کند عجب

با همه مهتران بیابانست نکب　　هر که را همه تست همه کب

از پا ... مبارک تو　　مهتران گشته‌اند کمینه طلب

هر زر امیر ... ... ... است　　زر ... و زر ... ذهب

روز هیجاء و ... ... ...　　... چون ... ...

تا ... ... مریخ　　... ... او ... ...

هر که با حنگ ... ... ...　　... با ... ...

هر که با تو بجنگ ... ...　　با ... ... او ...

دشمن هر که ... کینه　　با ... جان او ...

مسکنی ز انجم تو بود ولیک | هر زمین گرد او درو برجب

ای ترا از کرم دهنگ خوئی | انجم و دهر و جهان تو را به عجب

انچه تو کرده‌ای بارک سال | اندر اخبار خوانده‌ای به کتب

باز گوی ای شمع روز نگار | گر گر از شاخ و انچه ... عجب

چو تو بگرف گر گر انکه گرف | لیر از امیر گرگ کرلقب

بس بسازد که زیر گرز تو کوه | پشت چون پشت مرد ... آب

تا تو ... بستان بر ارب | تا تو گش بر ایر نخب

تا بیچ اندر است ... نهنگ | تا بگر ... آتش ...

شاه ما نه زی ... باش | بعد و بیخ بار زدار ... نقب

سال بهار تو ... چو | روز امروز تو ... ذی ... یب

ورستان از کف ... حکایت | له ... رو ... ضعف

[illegible]

انگور لعل چو خوشه عنبات | لعلش از رنگ و گونه ... عجب

دایم از مطربان خویش بزم | غزل شاعران خویش طلب

شاعرانت چو رودکی و شهید | مطربانت چو سرکش و ...

روزه از خیمه ما اکنون همی بشد بشتاب | عید فرخنده در آمد با جام شراب

قوم را گفتم چو عید شما باز آمد | همه گفتند ... ...

چه توان گفت روزه چو نارفت ... | ... گفت ... و از راه نارفت ...

چه تو ... گر بتو ... برد و ... خوا | ... او ... همچو ... زعداب

روزه آزادی ... عید او را ... حکم | چو ... تو ... مراد ... ایجاب

عید بر ما ... سوده همی عرض کند | روزه تا ... بزم ...

مغز ما را روزه ... خشک | ... که ما ... دو ... ب

بر ... همی ... ابریشم چنگ | باد ... عید ... ساغر ... ب

[illegible]

[illegible]

هر دو چون ساخته گردد ز بر میر شهاب — وز بر میر شتابند بر باشه شتاب

میر یوسف حضرة الدوله یاری ده دون — لشکر آرای شه شرق و خداوند رکاب

آنکه هم قصد فرزندان دارد هر کار نیک — خویشتن را نستودست و نگردست اعجاب

خویشتن را چه ستاید چو ستودست خداوند — چه نیازست به سیه موی جوانا که خضاب

از همه شاهان او را علم آید بجهان — شرف دست هنر یا شرف دست کتاب

هنر شعر را بحقیقت همه دان یافت گران — تحفه شعر بحقیقت تو او را داد جواب

گر سخن گوید هر کوکبش هم دارد درد — تا سخنها شنوی پاکتر از در خوشاب

سخن نیکو را سخن او در قیاس — همچنان باشد چون زلف تر رنگ گلاب

گر سخن گوید آب سخن باز رود — شود نور ستاره چو برآید مهتاب

در رسیده و رست بعلم و در رسته بنجی — پیش چشمش باز نشسته رود در هر باب

هر که کو بر فلک عالم معلوم شود — گاه بدان لفظ [illegible] باد است جلاب

که بوارد

گر سزاوار هوا کام و هوا باید و بس — آنچه او باید مخلوق مرورا بجواب

هنر الحانست کی با ز فراود باشد طیب — همان هنر و با ز فراود پیچ حجاب

چشم داستم رضا داده او خواند یاقوت — آن بزرگی که همی حسب بداری سهراب

بر بایه ز بعهانی ملک از خجسته ملوک — ملک [illegible] چو مریخ زده در بعقاب

ملک بجا [illegible] ملک نامبردار [illegible] — پیران خواست چنین چنبر دادند به مهراب

بچنین بار خدایان و بچنین خلفان — نام او زنده بود دایم تا روز حساب

تا همی زیر فلک خانه آباد بود — ملک را اعلاک بر رشته ماه جاده دونب

دولت میر قوی باد و شاه میر [illegible] — بر کف میر و مریخ چو یاقوت مذاب

شادمان باد بدین عید و بدین روزه [illegible] — در خدا و همه جهان یافته بسیار ثواب

ز آفتاب [illegible] ماه چندین شب — هر چه میکردن بر [illegible] طلب

[illegible]

خمیده گشته ز هجران و زرد گشته ز غم — نزار گشته ز عشق و که دیده رنج و تعب
چو ماهیان به زخ دیگ آفتاب سپید — نشاط کرده طرب کرده نو عارض طرب
۲ فرو نشسته بر آفتاب روشن و تب — بر دو روی روشن او همچو تیره چشم به شب
چو ماه دلشده با آفتاب روشن رخ — گذار کرده بین در مهر و روز و شب
ستارگان همه آگه شده ز ماه مجلد — ز عشق هر که چنین شد از او مدار عجب
بر آسمان شب روشن نماز شام نگاه — فرو کشید بر آن رخ ز ابر گرد قصب
در دور بهم — ماه
۲ اگر بعید شد از آفتاب ماه رواست — بعید گشتن او تازه گشت عید عرب
بدین طرب همه شب روشن است با شیر بام — هر آنکه بس عزیزاند در نوق شغب
نماز شام همه نیکوان بعید شدند — طرب کنان و تماشا کنان و خندان لب
دیگر
بنفشه زلف مغان در میان شکفته — چو ماه بود همه نیکوان همه کوکب
۲ زهره هر که مراد او را به مهر پیر و جوان — بخورد بر لقب کهف عمر ستدار حب

بو

بعید گشت بیک نام و باز گشت بعید — همای صلح مراد را به پر از گوز لقب ۲
هوا همی ز فردون است و هر راه هواست — وزان ماه هر مدام شدن هیچ سبب
هوای صحبت آن ماه روی غالیه بوی — هوای خدمت آنخواجه بزرگ نسب
جلیل عبد الرزاق احمد آنکه رسش — رضای عزیز زنهار علوم و ادب
امید خدمت آنخواجه ثبات کنه — بر آنکه هر که مراد را نامه کرد احدب
باغ او دشت — ز جنگ باز
گمی نه بزغر گر دست او بتاغ شود — ز روی تاج منقار بر کند مخلب ۲
بروز معرکه با تیغ هندی علی — بیرد والفقار رعکه آنکه او کند ز غضب بقصب همه
و ادب
گهر که عمله افادت کند بحور کند — ز بس فصاحت او بیش اوردان ادب
رهنه گشت رهی دیگری از ثقات گمود — حلال کرد بار حرام کرده رب ۲
او گر بوند — کواکبان لقب همه
ستارگان همه خواهند نام را — بر بزم گاه او بر کواکب و لقب ۲
چنانکه ماه بهر آرزو نکند او بود — مراد او را ارادتش بگام دل طلب

زبیم جود تو بگریزد از جهان ... گوی | ... تیش از فسون زنده گشت ... هرب
عطا فزون کند آنکه گزاو شود رو قید | گناه بیش کند عفو چون کرد غضب
بزرگوارا عطاهای تو خطیبانند | همی کنند بر او هر کار به خطب
کند نیابه بر بحر جود او خورشید | اگر نیابند در اندر گشته زرنب
... سپهر برینی مرکب تو امید | چنانکه نجم رحل ... مرکب تو ابر کب
مخالفان تو از سپهر تا نرسند | رود نیابه هرگز شمار ثنا ذنب
اگر مخالف تو زر نشاند اندر باغ | بوقت بار دهد بار بر دهد بکار عنب
بدان زمین که اندر تو گذشته نقوه | عجب اگر زمین تا بار برده عجب
کلاه داری و دلداری ولی داری | بر ... نیز بود فخر جهتران ... اغلب
بر آسمان بر تیر عقد ... عجب | عجبتر آنکه بدین قدر هستی معجب
ز بحر جود و خلق تو عنبر بشکفد | از آنکه زانسی بحر است عنبر اشهب

[illegible]

اگر بنخجب باد سخاوت تو وزد | سکان زر شود خاره بر که نخجب
چنانکه گر سبب مجلس تو یاد کنند | ... بر زمین حبیب
همیشه تا ماه جمادی ... | ... جمادی دوره ماه رجب
جهان بکام تو باد و فلک مطیع تو باد | موافق از تو برد جمع ... دور تو کرب
خجسته بادت عید و چو عید باد مدام | همیشه روز و شب تو ز یکه کر طیب

گر چون تو نرگستان از رنگ نگارست | هر روز نرگستان نخیزی دو بهارست
در چین تو بیچین کو نقاشان نقشی | نقاش بپذیر نقش کن فتنه نگارست
کو حلک دهی تو که زینجا نکیست | باریک میان تو دارد کمان بارست
روی تو مرا روز و شب اندوه کسارست | شاه به پس از سالی اندوه گسارست
بر ماه تو را او گل سیراب شکفته است | در هر دل از دو میان آن گل خارست
تو یار رهای همه خوبان خمار ری | در عشق تو هر روز مرا نالا خمارست

[illegible]

در نهصد و سه که علا از تو ظفر یافت — هر روز علا با تو دگر گونه شمار است

سه صد و سه علا از تو ظفر یافت ولیکن — آگاه نه کز پس هر دو سه کنار است

ای فخر هری آنچه ملک‌گیری تو کرد ها — در بزم همه بر او مرا تا به نگار است

یوسف به مصر [illegible] آنکه برادر را — بر [illegible] هر [illegible] است

انگشتر او در کف بر آید [illegible] — در هیبت او در دل هر [illegible] است

در بزم و در رزم [illegible] — در رزم مبارز [illegible] شکار است

در چاکر داری [illegible] — او بخت [illegible] چاکر دار است

بر در که او لعل هر روزه [illegible] — بخت [illegible] کامی [illegible] است

ای بار خدا [illegible] دریای کف تو — دریای محیط از چه بزرگ کنار است

چون بر [illegible] — همچون بر دست [illegible] شیار است

[illegible] چون سینه [illegible] — در بند [illegible] حصار است

از تیر تو در باره هر حصن [illegible] است — در خشت تو اندر بر هر کوه [illegible] است

شمشیر تو [illegible] سپه شاه جهان [illegible] — از آب [illegible] حصار است — جدار است

از هیبت تو خصم تو را [illegible] — هر چشم تا چشمه [illegible] است

بدخواه تو چون [illegible] — پیدا [illegible] دار است

در غار [illegible] — کو به مکر [illegible] سوار است

در ذره به چشم [illegible] — کو به مکر [illegible] غبار است

در هر سخن [illegible] تو علمی و [illegible] — در هر [illegible] تو علمی و وقار است

گوهر که [illegible] — در علم تو [illegible] قرار است

ای [illegible] که مراد [illegible] — در هر [illegible] ز دل بدخواه تو بار است

هنگام خزان [illegible] — تو نو رسی [illegible] بهار است ۲

بنموده همه راز [illegible] جهان را — چون [illegible] باغ اندر بار است ۲

بر دست خنابسته نهد باده به کام    هر کس که نشاط که او زیر چنارست
رز ابهم و پژمرده نه دگونه نه گو    غم را مگر اندر دل او راه گذارست
هر برگ رزی زاده گونه زر خالص    هر شاخ رزی زاده دگونه ...
۲ نرگس کلک گفت همانا که مراد ورا    در باغ زهر شاخ دگرگونه نگارست
ای آهن رگ گشته نگر امروز    گونه رخ گلگون پر آگنده قطارست
ای آنکه مراد ورکه ز تو خوشتر جهاداست    وی آنکه مرا خدمت تو بر تر کارست
تا در بر هر شب نو پیوسته بلند است    تا در پس هر لیلی آینده نهارست
با دولت فرخنده امیر باش همیشه    کامیر دولت فرخنده و راقوع یارست
بکه ز رخ مهرت اندیشه بسه و مه    نخ بکه ترا ز نجب نو شغام گذارست

در مدح ... گوید در جمادی الاول سنه ۴۲۰
رویدار گوید

ای ملک گیتی گیتی تراست    حکم تو بر هرچه تو گویی رواست

در خور

در خور کردار توست
در خور تو باشد کردار تو    هرچه در آیین کنی هیچ و شماست
نام تو محمود و سخن کرده اند    نام چنین باید با فعل راست
طاعت تو دین است آزاده او    معتقد پاکدل و پارساست
از پی کم کردن بد مذهب ...    در رهی تو دو رود و از شبهاست
هر که ترا عاصیان آرد به بد    کافر کرده اگر از اولیاست
سال و مه اندر سفری و حضر دار    خوابگه و جای تو بهر سپاست
ابر دکام تو بسی صید کنا ...    مار جهان را شب و روز ایام ...
تا سر آنان چو کیا بر روی    کانت ن گوید جهان چون گیاست
گه سیاه تو کی بکند ...    چشم سلطان ... ز دان تو بیاست
هر که وفادار تو باشد به طبع    هر چه امید است مراد اواست
وانکه هم تا باشد با تو به دل    تا بدی فرزندان با دو هاست

[illegible]

گر چه چو عیسی تو بجنبت ملوک — ور چه ترا پیشه همیشه وغاست
تیغ تو روی ملکان دیده است — طاق پیکار تو آئینه گواست
هر که نه بگریزد و شوخی کند — مستحق هر چه بدی و بلاست
میر بری از همه تو که کرده راه — ور چه بهر گوشه بری را سپاهست
بر در تو راه گریز نیست — تا دل او نه بکام و هواست
نعت اینو راست که مزد — لطف چنین نعت زیبا مراست
کافر نعت شده دنیا پس گشت — کافر نعت ای نیست جواست
اینو بکمالست ترا نا بود — نعت او کم شده وقت تکاپست
هیچ کس از تو به نماند راست — کو نه بدان و به بتر زان سزاست
حصن خدایست تنها حصن تو — حصن تو را از قدر و از قضاست
بسته اینو بود از فعل خویش — هر که به بند تو ملک مبتلاست

[illegible]

هر

ملک بری از فر سلطان سنجری — صیت تو اکنون بنا ده بهاست
آنچه بری کوی بری گر نکرد (کرد) — بآسمان و ماه هم به تو افتد نواست (یا بهمتی که) 2
هدف تاش را کوی بدست — کافشان گفته جهان زان ماست
شیر هوا را دهی و باز تو ما — کوشش با بر دل و بازو کواست
روز مصاف و که ناموس و ننگ — هر یکی از ما چو یکی اژدهاست
هر که بما قصه کند پیش ما — زود جهد کر سخن ما خطاست
از پی رندان بکنند هر که هست — آنچه بدان اندر ما را رضاست
اینها همه گفته و لیکن کنون — گفته و ناگفته ایشان هباست
حاجب تو چون بدر بر رسید — هیچکس از جان بتار بت رواست
آنچه تاشان بگرفتی همه — اشتهم ایشان را اکنون بهاست
آنکه سقط گفت هر برملا — اکنون از خون جگر بر ملاست

این حاجب را نام ایلکوبکی
الحاجب بوده است
گردیزی زین الاخبار

داد فرو بردنی باز هوس — گفتی کاین ده رود خوش است

هر که از نیستان بهوا کار کرد — بر سر چوبی خشک اندر هواست

بسکه بچینند و بگویند کین — دار و خذول مهتر و سبحان کیاست

این از خانه فقیدان معدن است — وان ز اقطاع فلان روستاست

هیچ شهری با تو نتابد چنین — گرچه با لشکر با شوکت هاست

چندین بسی چنگاه است

تهنیت آوردن نزدیک تو — از قبل مملکت ری خطاست

تهنیت گیتی که به تو ز رد — زانکه همه گیتی چنان ری توراست

گرچه بخواهی تو آن نیست — هر چه ازو زخاک و دو دار سماست

دانم دارد رای تو آگه شدم — کاین ز تو دنگر دو دار سخاست

هیچ ملک نیست در ایام تو — کان ملک نیز مرا و را عطاست

خانه بپیدنان گیری همه — را تنه خوی تو چو خوی دنیاست

تو چو سلیمانی و دیو چون سبا — حاجب تو آصف بن برخیاست

لا لا این لفظ نیاید درست — معنی این لفظ نه بر مقتضاست

آصف تخت شبا ز گرفت — او ملکا کاو در اصطخر چون سباست

معجزه دولت تو باز — دولت تو معجزه مصطفاست

دولت و اقبال تو باد — چندان که این چرخ و فلک را بقاست

کم بود از رفرف بین آسمان — گو را همه تو از فر بر دیابت

\+ ای وعده تو چون سر زلفین تو نه راست — آن وعده های خوش تو بهر که کاست

باری همه هست و فاداری تو عجب — آگه نبوده ام که تو را پیشه خود جفاست

دل در تو بستم و بتو میل کردم از جهان — واندر جهان نوع دل نزد میان تو جداست

گفتم ز ادریسه غم نیاید غم است — گفتم ز آصف نیاید نیاید جفاست

[illegible]

با این همه جفا که دلم را نموده‌ای / دل بر تو شیفته است از آن عشق چون حیات
صد عیب داد و این همه مسکین دل که نیز / کو را که هر چه از جهان از جهان هبات
خواجه بزرگ شمس کفات احمد حسن / کاحسان او و نعمت او دستگیر ماست
آن معطیی که روز و شب اندر نهاد نام / در پرورش مروت و در داد اهل عطاست
از فضلهای صاحب سید یکی یکیست / هر چند برترین همه فضلهاش نیست
اندر همه جهان بر خلق همه جهان / این فضل داد و این مروت و این بعث است
آنجا که جان دولت سلطان بود همی / او را جای گنجینه که او در خور دهات
با دشمنان دولت او دشمنی کننده / از بهر آنکه دولت او دولت رساست
تا او نشسته است به شادی اندر این مکان / شور و بلا رفتی غبار و بلای جواست
آنجا که اوست راحت و آرام عالمست / وآنجا که نیست اوست همه شور و همه بلاست
اندر سعادتش همه کس را سعادتست / واندر بقاش دولت اسلام را بقاست



هر چند کس به بر نشود پیش هیچکس / پیشش به بر شوید و نگویند این خطاست
کز هیچکس به همت نیکوتر از او نبود / او در کفایه همت نیکو و ادب رواست
او را سزاست چشم وزارت نکو کنیه / او بر همه جهان و همه چیز پادشاست
گر چه بود وزارت او و حشمت بزرگ / این حشمت و وزارت او حشمت بهاست
او را چنانکه اوست به نام هنر شود / از چند سال باز همی فزود این عطاست
در فضل و در کفایت او چون زمین فراخ / این فضل و این کفایت او در زمانه مهتاست
فتح بزرگ پیچشت است بر ملک در همه جهان / وین امن و نعمت چندین برای کراست
شد در جهان بحشمت خواجه و دانشش / ور بهر دانش او همی فزود و غم نکاست
بر ملک و خانه ز ملک شغل نبرد / کز شغل او مراد را ملک رواست
این نعمت و کرامت و این ملک با نواست / آنگه که این همه که اندر هوای شاه
دایم صلاح خواجه هواخواه شاه را / کاندر هوای شاه هم خواجه چون هواست — هوای ملک بود

بادوستانش شاه جهان خواجه یگانه است | با دشمنان او همه ساله دلش قویست
بر چشم دشمنانش چنان رنگ نور نیست | در چشم دوستانش چون نور دو نماست

گر زنده‌ام که عاشقی چه عجب | هر بلا که هست عاشق راست
زرد و خمیده گشت از غم عشق | در رخ لعل فام دو تا گواست
کاشکی من نبودمی که مرا | آنچه آورد و دشمنی از دل جداست
دل بود جای عشق در چه بلاست | عشق را تیر جایگاه کجاست
دل ز چون رعیت است مطیع | عشق چون پادشاه کامرواست
برد و برد هر چه سینه داده | کینه در که هر چه خواهد خواست
وای آنکه بدام عشق آویخت | خنک آنکه ز دام عشق رهاست
عشق بر نی در عنا بگشاد | عشق بر ناله بر عذاب و عناست

درجهان

در جهان تحفه تر ز آتش عشق | خشم فرزند شیخ الوزراست
میر ابوالفضل کز فتوت و فضل | در جهان چو شیده پادشاست
صفتش مهتری که در دو کفست | لقبش خواجه بزرگ عطاست
بنی نامورتر از دریاست | گرچه او را الکنیه فضل عطاست
دست او هست ابر و دریا دل | او بشا گرد و باغ دریاست
بخشش او طبیعی که هست | بخشش دیگران بروی ریاست
راد مرد و کریم و نیکلاست | راد و یک خبر و یکدل و یکتاست
منگر نار را ز آب شعله است | از خدا و برای رسول گواست
اندکی هست این ز نقصان آنچه | کس نگوید که آنکه کیش چه خواست
آن خواجه غریب ترکه زاده | همه شهر را هزار گونه نواست
اثر لطف و عنایت او | بر همه کس چو بنگری پیداست

او بهار اثر نگه صفت گو / صفت ذات او صفات آیات
شعر او در فنون نعت گو / نعت ذات او نعت شعرات
هر شی زیر بار منت اوست / هر بنا بنگر او که پاست
او ز جود و ز لطف بهشت صفات / در بها هست خوش بهشت صفات
طبع او چون هواست روشن و پاک / روشن و پاک چه بهانه هواست
هر که با او دم از همسری زد / روز او از قیاس چه فردا است
تیغ او در پی مخالف او / از همه اهل جهان برسته زهات
دشمن او را ز او ده کمان ترس / در همه بر بر ده موج صفات
گرچه اکالش بسته کمان قوه / او به هر لطف سید آیات
دست او در دو کف قیاس / در دو اندیشه در قیاس در حکمات
گرچه کیستی را قرار نشود / اندر او هم صاعقه است ثبات

تا بهار از کف و کله خوش است / تا زمین را فروغ و چهر نبات
شادمان باد و یافته زینت / هر چه او را مراد و کام و برات
همه کانش خجسته باد چنان / که خجسته بود خجسته لقات
کامرانی بود مهرگان فرخ باد / رود مرا نیم بر زم لقات
ای ترک پری زدل بر کام رو اکنون داد است / از همه ترکان چون ترک فی امروز زکات
مشک بار زلف سیاه هشتی زینبات دهن نوش / سرو با قد بلندش نه بلند است و نه راست
همه نازین آنگاه به دیدار نیست / همه کرشمه آن ترک عهد دیوات
او نهی سینه دل نوش لب شیرین نجف / مشتری عارض و خورشید رخ و ماه لقات
روی او در اینی از آنکه بر عارض سرم / آنچنان رفت زانکه بر جای بایم
دل فروخت بر کف او دادم / در بهای مهر جان خواهم بهم
در دو لم ارچه گیر دست به جدی / تا در او مدحت فرزانه دزدی الوزرات

خواجه سید حجاج عالی الفضل | انکه از بار خدایان جهان به همت است

اندر این عشق مرا هیچ ملامت مکنید | که همه دل نه که این اندوه و اندیشه مراست

مردمان گوهر اندی دلنه با کف شاد | کاین نقصانست این سر که امام به نقصانست

روز و شب در که او در که اوی امیر است | سال و مه مجلس او سکنج و جای ادب است

بیتی مرده همه ساله همی زنده کند | این […] عمر است […] عمر است

انچه ما همه از […] او چاره و در […] | پس چو […] از […] است

مردی زنده به […] زنده […] | […] در این جهان کام و […] است

سال و مه در طلب نعمت باد همه است | روز و شب در سخن رادی و […] علمست

همه نازم […] از دم من […] | داعی است […] دراز […] است

کهتری را […] و جاه و […] است | خدمتی را […] نعمت […] روانست

خدمت […] او […] در […] | هر کرا آرزوی نعمت […] است



گر چه مسرف بود و مشغول […] است

مرورا خدمت مکن ورزه آن یار خدا | گر چه مصروف […] است

از پی عرض که داشتش جاه حریف | خواسته بر در او […] است

فرزنگه داد تو بود داد […] | چونکه حکم تو بود […] است

ضعفا را در هر حالی یار است و همه | یار […] بهر […] یار ضعفاست

هم ز بهر ضعفا حال همه اوست […] | […] و […] در دل […] است

نامه گو بر خواجه سبب که […] | شغل آن […] کفایت […] کار او است

هم دل خلق که داد و هم […] امیر | کار فرمای […] در همه آفاق […] است

رمضان آمد و دیوان […] | خلق را […] از […] است

مردمان […] داشته […] | مردمان […] داشته […] است

بدجو […] بر جان […] خلق | روز […] زنده […] است

زکسی کو به […] | هیچ […] بود […] جهان […] است

در جهان با نظر او نه بلا ماند و نه غم | نظر ملکوتی او نفی غم و رفع بلاست
از صلیبش چو زمین است سرا در ملک | ور ز نامش چو حیات است زینهار چو براست
تا فلکها را او رأیست و برج است نجوم | تا کواکب را سیراست و فروغ است و بهاست
تا بسال اندر سه ماه بود فصل ربیع | نه مه دیگر صیف است و خریف است و شتاست
مجلس چشمه از طلعت او فرخ باد | که از او چشمه مجلس با فر و بهاست
شاد مان باد و نصیبش ز جهان نعمت | نعمت و نازی کورا نه زوال و نه فناست
دیدن ماه نو و عید بر او فرخ باد | که هلالش به فروغ رخ در خشنده لقاست

دل آن ترک نه اندر خور سیمین بر اوست | سخن دو نه ز جنس لب چون شکر اوست
تا لب شیرین با من سخنان کرد به تلخ | سخن تلخ نه اندر خور آن شکر اوست
نه به اندازه کند کار و گویم که مکن | حکم من بس و مرا جان و جهان در بر اوست

از همه خلق دل من چو ز او داد رهی | چهره زرد پس آنگه گریه اندر بر اوست
سرو را ماند کا ورده گل سوری بار | چنین نبرده چنین گل سوری بر اوست
مادرش گفت پسر زاییم سرو و نزاد | پس مرا این گله و مشغله با مادر اوست
آن رخ چون گل نا کنده و بالا در جز | خواجه ده است همانا و رخش پرور اوست
مهتر محتشمان نجیب الدین است | از همه محتشمان هر که بود کهتر اوست
هر که از چاکری و خدمت او رنج برد | رنج با دو به جهان چاکری و خدمت شکر اوست
چاکری کردن او در شرف انس میرست | ور نه چون چشم همه میران بر چاکر اوست
دشمنی کردن با مر دهقان پیچ دست | خورد و شمنی او در رنج مضمر اوست
دشمنی خواجه مبادت پس معزول مباد | که بلا یک و اجل معرفه پیدا در اوست
هر کجا نقش به دو قصه کنه نیت شود | در شد سعد فلکها همه از اختر اوست
آتش دان تو عدو قشر او در نو و نقش | ور شد چو چراغ اثر از تف خاکستر اوست

[illegible]

ا لم

ما همه دوست که نام همه در اوست

دشمنی زر همی طمع دارد و از او بستد گیتی — کاینه جهان باد در نفس او باد در اوست

او کریمیست و عطابخش چو هر دو همه — روزی خلق همه زان دست ملک پرور اوست

دل او وقت عطا دادن چو بحر فراخ — همه زهره و زر اندر طلب معبر اوست

هر آن کف که دریای دهان زاد گشت — هر آن کف که دریای دگر جوهر اوست

از کرم بر دل او سیر شود هرگز نه — این سرشتیست که در خلقت و در گوهر اوست

گر بکف گیرد ساغر بخورش آید زر — در خورش از کف او تا که ساغر اوست

هرچه در گیتی از معز خواهند گیست — نیز او با صلت معز در در فر اوست

این عطا دادن دایم خوی بهمر اوست — از جنگ ستیهنده کس که با خوی بغیر اوست

ضبطی بر همه تا حق ثنا کرده ایران — راوی و فخر و بزرگی صلت مفخر اوست

محضری باید بر منظر پاکیزه کرا — محضری در خور منظر بجهان محضر اوست

همه فرنه و فرنه بود در زمانی — دینی همراه ستایش کرد غضنفر اوست

کس در دنیا بکسی پاکی او دوست بکام [illegible] — کار ندارد [illegible] جهان فخر خود از اوست



عید او فرخ دارد شاد و نوخنده گیتی همه — که که استلهمی اندر کف دگر در بر اوست

همی تا خسرو غازی خداوند جهان باشد — جهان چون گلشن آباد دان و چون بهار آباد

چنان باشد جهان همواره تا ما اندر آن باشیم — از ایرا کو فرشته است و فرشته در جهان آباد

بهار از عادت خویش باز آنگیزد داد — همه اندر دل ز بلکت و دل بنه پرورد بستان

بهار آمد چنان ای که از پرش بیرون آید — درون آمد چنان چون عیدی که دل ها شاد

گلستان بهاران دارد و بوی آن شیر جاری است — لباس کوه کان شیر وزیره برهان

کنون گردد بیابان از نبات سبز چون دریا — کنون شاخ درختان را لباس سبز زیبا

کنون بینی شمیم گل [illegible] راه خزان کرد — چون آن پیران همی ساغر در گلستان

سحرگاهان هزار آواز بلبل [illegible] برگیرد — چو بیدل عاشق از عشق یار اندر [illegible]

درخت گل [illegible] — هر آنچه اندر دل [illegible] خود راز [illegible]

خجسته باد بر شاه این بهار خرم و دایم — همه ساله بکام او جهان و دل ز دلداران باشد

شه ملک سنجر محمود کشورگیر کز چشمش — رخ اعدای تیغ او برنگ ارغوان باشد

همه شاهان بزرگ از بهر خدمت بنده او را — ازانی باشد و دایم بر هوا کامران باشد

کمرگاه طاعت در بر همه چهره سر آید — کمر کز بهر خدمت بسته باشد بی‌زیان باشد

برنگ زعفران باشد رخ اعدای او در ملک — کجا تیغش ز خون دشمنان چون ارغوان باشد

بجز دریا نخوانم کس کف دریا نهادش را — اگر نه ابر دریا بار و دریا را کران باشد

[illegible] دست و پا با او جهانست و زادن تیغ — بجا [illegible] زر [illegible] باشد

اگر [illegible] بخشنده [illegible] — [illegible] باشد

چهارم آسمان [illegible] — [illegible] در جهان آسمان باشد

گران کوه از گران حلمش [illegible] — چو او ماند حلم او گران سنگ گران باشد

[illegible] کوه [illegible] — [illegible] محشر آسان باشد

[illegible]

ولی چون رفت در سینه فرو تیغ از دم [illegible] — [illegible] آید

عدو چون تیغ او بیند [illegible] — اگرچه چشمه [illegible] باشد

[illegible] — [illegible] باشد

عدو [illegible] مشرق را [illegible] — [illegible] آید

دل اعدای [illegible] آتش — [illegible] آید

دل اعدای او ازان [illegible] — [illegible] باشد

[illegible] کور [illegible] — [illegible] آید

اگرچه [illegible] بسیار روان [illegible] — [illegible] آید

تیغ آن [illegible] — [illegible] آید

[illegible] گوهر [illegible] طبع [illegible] کان — [illegible] کان باشد

[illegible] — [illegible] آسمان باشد

نه هر کس کو ملک اندر نگین باشد ملک باشد — نه [illegible] بود هر که [illegible] اندر ایران باشد

ملک باید که با راستی باید ملک با داد و دهش باشد

ملک باید که اندر معرکه لشکرشکن باشد — ملک باید که اندر هر طرف [illegible] باشد

ملک باید که اندر بزمگه گوهرفشان باشد

ملک باید چون محمود راد شه [illegible] — همه کردار او معنی در آن [illegible] باشد

[illegible] که جز محمود کس کردست [illegible] — جهاندارا بیابان [illegible] که از [illegible] باشد

[illegible] سوخته شاخ [illegible] — سیاه و تخت [illegible] دل [illegible] باشد

بسی ماند ازو [illegible] که [illegible] باشد — [illegible] ماند از [illegible] جان و روان باشد

ز تیغ [illegible] که [illegible] چرخ [illegible] باشد — بخصم اندر [illegible] که خصم او [illegible] باشد

[illegible] جوال [illegible] — [illegible] تا جهان [illegible] باشد

[illegible] بر [illegible] — [illegible] که از تیغ [illegible] باشد

[illegible] روز اندر [illegible] — [illegible] که [illegible] داستان باشد

عدوان را [illegible] زنشانه [illegible] — عدو [illegible] کرکان [illegible] باشد

شه [illegible] و [illegible] رای [illegible]

شهنشاه [illegible] رای [illegible] — بدان [illegible] که اندر [illegible] باشد

[illegible] آید — که [illegible] همان باشد

ز جنگ [illegible] نام [illegible] — [illegible] جنگ [illegible] باشد

چنان چون میزبان باشد [illegible] — [illegible] میزبان باشد

حصاری [illegible] — [illegible] حصار [illegible] باشد

عجب [illegible] که محمود [illegible] — محمود [illegible] که از محمود [illegible] باشد

هر آنکس که محمود [illegible] — که [illegible] باشد

همی تا [illegible] باشد — ملک محمود [illegible] باشد

همی تا [illegible] باشد — [illegible] باشد

همی تا در جهان [illegible] باشد — همی [illegible] جهان باشد

[illegible] شاهانه [illegible] — [illegible]

[illegible] — حصار [illegible]

هر آن بتکده کنده شد از بنان (قرحیم) — ولیکن شهی کرده خوشتر از نو نثار
که از ره گرده جا بانهای ... ایام — سپه کز نشسته از آنجای پر فریاد
که نشسته با سپه آنجا و پایه گیرد امر — رسیده با سپه آنجا و ره بنیاد باد
ز ملک و ملک چند می پیر یافته بهر — ز گنج بتکده سومنات شده داد
کنون او چشم بهار است روز شکوهی — به فتح آمده خسرو خلیفه بغداد
خلیفه که به کامهای بهجت بر سه ای — که شاه چنین خصار و آمدش یاد
خبر داد که مال شده از جهان — بنای کفر فکنده است کنده از بنیاد
لقا شهر آن که از تیغ او و بازی او است — بنای کفر خراب است بنا دین آباد
ز بهر قوت دین باد دولت پایدار — هزار بار بتی که شکسته از فرهاد
ز بتکده پنج سفر بر تیغ شریف نهد — همه دام کامش فتح باد رحمه داد
برابر کار ز بخوات مرس لهه — در آب دریا لشکر کشید آن شهر (شه زاد)

ز

نه عجم را چون معجزه کرامات — به عالم گشت آن از چه روی از نه نهاد
وز از کرامت او یک حدیث آنکه گفتیم — چنانکه بر دل تو در آید یاد
به سومنات شه بهادر سومنات بکند — در آن چو مراد به جمیع دیگر اشعار
به ره ز دریا گذشت و آب دریا رد — چو آب جیحون پا فرا کرد خسرو داد
در آن شاخ ز دریای کران بگذشت — لب میان بیابان پا گرانه فتاد
نه منزلی بود آنجا نه راهی معروف — نه رهبری بود آنجا به رهبری استاد
بماند خسرو و امر کرد با خود گفت — که بی ره آمده فرداد پی سپه داد
چنان نمود ملک را که روز ره راست — برفت سوی جیب دلکش به پیدا
در این لشکر مقدار بگذرد میل راه — ز رفته بار لشکر آن شه و فرد استاد
رونق راست که روشن به آمد — چنانکه هر که از آن روشنی شاد داد
هماتق بیابان زبان روشنایی آگه شد — چو جان آذر خورداد داد و خورداد

برفت بردم آن روشنی و تازگی آن | بجستجوی سواران جلد بفرستاد
بجهد و حیله از آن روشنی همی برسید | سوار جلد بر اسب جوان تازی زاد
ملک همیشه از آن روشنائی اندیشی | که روز نو شده در های روشنی بگشاد
هزار بهره از آن رسید بهره آید | در سپاه شه از تیغ قسطنگی آزاد
گر از هزیمت جیش از ایج و سطوت او | چنین گر است باید بگفته بغداد
همه کرامت از ایزد همی رسیده بوی | بدان زمان که کم از بیست ساله بود بزاد
نکو نکوی که چون کیقباد با جم است | هم بخت دادگر است از حدیث جم و قباد
چو زد حدیث کنی از شهان حدیث ملکی | خطا بود که تشبیه کنی ز شاهان یاد زیاد
همیشه تا بنوروز لشکر او چنین | چنانکه تا بنوروز شکفته چون گشاد
همیشه تا که گل از گلبن زاید لعل | بهر بهانه بخیری ز سوسن آزاد
یمین دولت محمود شهریار جهان | بشه باری و شاهی و خسروی شه باد

سپهر با او پیوسته تازه روی بطبع | چنانکه مادر دختر مر است با داماد | برت
بهار تازه بر او بر خجسته باد و بی او | زمانه زاد جهان را بهار تازه مباد

۱ + چندان که جهانست یکی شاه جهانست | با دولت پاینده و با بخت جوانست
آثار ز ملک شهره و شهرستان است | همواره جهان شهره و شهرستان است
چونانکه از او عالمی از بد به امانست | جان و تن او از همه بد با امانست
شاهان جهان را ز نهیبش شب و روز است | جان و تن شاهان جهان رنج دجانست
وان کز تیغ او هر که کم خواهد مر او | در حضرت او از لشه چو ملک یکتا کمانست ۲
تا خواسته با تارون در خاک نهانست | هر خواه و هر اندیشه همی در خاک نهانست
او را که کمین جیش او تیره کمانست | پیروزی شه شش از کمتر زه تیره کمانست
در کینه او کشته که از نیز جهانرا | انجام همی بود بر سینه نشانست

وانکس که نباشد بجهان داور او شاه مقهور و زبون گشته و در خورد جهان باد

وین نشر رسانیدن ارزاق ضمان شه بخشش همه از بحر و دگر پیش ضمان باد

هر کار که کردست مقرر است چو شمشیر هر کار که زان پس بکند تیز چنان باد

وانگاه نهد پی بنفوذ و بحزم و خرد باه لشکر انبوه و گران باد ۲

از دولت او هر چه گمان بود و نقش شد از دولت خصم آنچه یقین است گمان باد

وانکس که زبان کرد به بدگفتن او تیز در دولت او جنگ لب و چنگ زبان باد

اندر سر بدخواه چو هر تا نرود کمیش بر کوری او هر نفس و هر کس مرهان باد

دل شاد و سپاه و آنکه بر شاه و رعایت وانکس همه در شاد بود شاد روان باد

در خانه بهر واحد و بغز نقش نو نو هر روز که محنت ز دیگر جدا شان باد

وانکس که بتعریف شه از ابنای جهان جست چون از زخم جان رسته شد اندر خم جان باد

تا در شیع و بازی فرح زور و توانست اندر شیع و بازی ملک زور و توان باد



چو مانکه گران ... شمار هنرش را شاه هشیر به اندازه و بیچه و گران باد

هر شاه که بگرد ز میان ... شمار در خدمت فرخنده او بسته میان باد

امروز جهان دار و خداوند جهان اوست همواره جهاندار و خداوند جهان باد

از مشرق تا مغرب ایشان همه جای که شاه بر انگیزد و کهف شاهان باد

هر راه نبودی علم شاه ... ن زیر سم اسباب [illegible] بر دستان باد

تا پای شهان صدره که آرا نبد او را بر کاه ... سکنی و در صدر مکان باد

از هیبت او دور نه بجنبش چو شب شد نور در و مخالف هم از این که سواد باد

آن شیع و ... که مردوب کند شاه چرخ فلک دوران ... باد

هر ساعتی از زهره و در خانه کنار ... در دور فرح ناله و فریاد و فغان باد

از آتش دینی همه از تیغ و سنانست نالق بر دشمن کفر بران تیغ و سنان باد

وانراه نخواهد که در این خانه ... اندر همه ملک نه خان باد و نه مان باد

ولیه

[illegible]

جنگش همه با کافر و با دشمن دین است | شغلش همه با دانش و با رامش و داد

در دولت و در مرتبت ملک داد (زمان) | چندانکه بخواهد ز خداوند جهان داد

هر ساعت و هر وقت ز روشن‌تر و افزون | بر دولت پاینده او تازه ظفر باد

ماه رمضان بود و به فتح و همایون | شوال به از فتح و همایون رمضان باد

او را همه آن باد که آن خواهد و باید | وان چیز که بخواهد آن خواهد جوان باد

\+ خسروی و دولت هم از او باد | خلق برخوردار از او گشت شاد

خرمی و شادی در عید بود | خرمی و شادی را داد داد

ماه همی افزود ز فتح بیش بود | سرو خرامنده بهاری است شاد

از طرب و خرمی ملک | شاه قدح بستد و بر کف نهاد

شادی و میمون دل او درآمد | شاد و در اندیشه همیشه تو شاد

از تو همی خوردن باید | ور تو هشیار زر باید داد

نمی

[illegible]

خلق یکباره از او شاکر شدند | زانکه همی بخشنده و زان داد

شیر دل آمد پسر شیر مرد | خسروی و خسرو و خسرو نژاد

هر شه که او راست چون تو ماه | نام و نشان بجهان یاد باد

چون تو شه بهتر بجهان اندر نیست | چون تو ملک زاده و مادر نزاد

سر بکرده همی از تو و چشم | خلق همه زیر ملک تو نهاد

روز مبارک تو و آنرا داد | از تو ملک ایزد که باد داد

تا ترا بزرگی بشنیدی شبها | خوار از تو بجهان نیست باد (دور فلک)

از تو ملک ز شیشه ملک | چون تو ملک لعل [illegible]

[illegible] تو در همی بسته | از طرب شادی صد در گشاد

شاد زیادی ز غم و جان تو خوش | وانکه بتو شاد و شب و روز شاد

بر در تو صد ملک صد زر | به ز منوچهر و به از کیقباد

ولہ

۱ ای همه ساله زخوی تو دل سلطان شاد — دل سلطان همه سال از خوی تو شادان باد

باغ عمر خضر از برگ تو پیرامون دم — باغ عمر خضر از برگ تو پیرامون داد

زانکه استاد تو اندر همه کاری پدرست — چون پدر گشتی اندر همه کاری استاد

مر مرا باری از بخشش پیوسته تو — نشسته سینه هر خانه زگنج و نعمه داد

لعبتان دارم شیرین سخن و دلبر — مرکبان دارم خنگ کرده تازی نژاد

همه می گونه دارم بکف از کف تو — بس گزنها بود دیوان از کف راد

هر در آن جاه و بزرگی که ز تو یافته ام — از قیاس خود هم کردن دم از خاطر دلو

من قیاس تو نه از پایه و پیدا خواسته ام — وین سخن را نه از پایه و پیدا کرده ام

نه همی گویم خیر را که آن خلق نگرد — نه همی گویم رسمی که کس ننهاد

پدر تو ملک مشرق و سلطان جهان — دل اهل جهان کوت همی نیز شاد

تو همان کن که پدر کرده مدارا جهان را — آنچه دولت ملکان را ببرد که بداد

با اردو

ولہ

۱ هر روز مرا عشق نگاری بسر آید — در باز کند ناکه و گستاخ در آید

در دور بود شهری از آن تنگ بدانم — نه چهره و چین موی چه از حلقه بر آید

ور شب بکنم در خانه نگاری در آیم — روشن بکند از خانه نگاری در آید

جرمم ز دل خویش است از عشق چه نالم — عشق ار ز چه در دل است هم از من ار آید

دل عاشق زلفت که با عشق تباه است — ای دوست و دل گر را با عشق چه راه

گر عاشق عشق است دم عشق مراد است — آخر ز غم عشق هم او را بسر آید

دل حسن بسیری کنم اندر ده تو دارم — گر گه اجر رفته و بر جگر آید

نه نه غلط است این همه چیزیم تو — تو دل بسر آید چو صفت دلبر آید

دل خفته و دل دانه و دانه شکر — کز آن دل شد بر ما خبر آید

شه ملکان مرحمه در بر دارد — هر ساعتی از فضل و ز خن بر آید

از شگفت هنر آن گهر دو پیکر است … چون این گهر و فضل ز جهان کمتر آید

گر سایهٔ دستش بجز بر فتنه زدار … چون جانوران جنبش اندر حجر آید

با طالع او دولت فیروزی یار است … از دولت فیروزی فتح و ظفر آید

پیدا نه نشاید ز دامن بفراز … بر شاه در او را چو چند لشکر آید

این لفظ در م گفتم و هم خواهم گفتن … بر جان و دل دشمن او کارگر آید

ناید ز رشتهاش صد یک از آن کاید … نا [illegible] صد یک [illegible] کر قر آید

ای وای سپاهی که بجنگش ملک آید … ای وای درختی که بر او تبر آید

زان بخت و آن دولت و آن [illegible] … او [illegible] خلاف آرد با بوده بر آید

با بوزر چو کس طلب کوه آهو … آنجا که در غزنین شیران نر آید

کو [illegible] نشستنیست [illegible] … او [illegible] همه تنگ از نظر آید

جاوید زیاد [illegible] … هر روز بخدمت ملک نامور آید

با جاه و خطر است اندرو و خطر اید … صد حیله کند تا بر جاه و خطر آید

درگاه ملک جای شهان است شهانرا … زان در شرف [illegible] (از اربد و بیران در بطر اید)

دولت چو بزرگان جهان از پایه است … هر روز بر دولت پرا و برابر آید

دولت که بود کو بدرش [illegible] … هر کس [illegible] بدولت بر آید

از اربد و [illegible] خدمت کرد ملاح … هر روز زمان در که چند [illegible] آید

[illegible] زیرا که [illegible] … الفاظ [illegible] گردد [illegible] آید

[illegible] که [illegible] مختصر آید … آری چو سخن [illegible] مختصر آید

تا ماه شب [illegible] … چون رفته [illegible] آید

با تاج و کمر باد و جهان [illegible] … هر روز [illegible] آید

زین خوان [illegible] … چندانکه در ایام بهاری مطر آید

14 هر که بود از بهی دولت شاد | دل بجهد جهان ملکت داد
هر که او زنجهان بشت بخت | سر دارا تو به دولت داد
طاعت او ملک بجا آورد | هر که او [illegible] بر ایمنی [illegible] نهاد
وقت رفتن ملک [illegible] | لشکر خویش را بنده و آزاد
کف [illegible] ملکت [illegible] | تا بود نام [illegible] یاد
هرچه ویران شد از [illegible] | چه کنی تا مگر کنی آباد
اینت [illegible] | این چنین شاه را [illegible] مرزاد
اگر [illegible] جادو [illegible] | [illegible] جادو [illegible] زیاد
کلک [illegible] زنگار سینه [illegible] آن | آب گردد ز [illegible]
اندر [illegible] | [illegible] بسته را بگشاد
شمع داریم و شمع پیش نسیم | گر بکشت آن چراغ ما را باد

ابرد

گر برفت از ملک نامداش | پادشاه [illegible] پاک نژاد
تخت [illegible] ایران [illegible] | [illegible] شنیدم [illegible] استاد
پادشاه [illegible] پاک نژاد | پادشاه [illegible] فرخ زاد
بر گذشته همه جهان [illegible] | در گذشته همه جهان [illegible] داد
[illegible] خسروان جهان | [illegible] جهان را [illegible]
ملک [illegible] تو [illegible] گرفت | تخت [illegible] پیش تو [illegible] استاد
کار [illegible] جهان [illegible] تو گشت | گفتگوی تو در جهان افتاد
[illegible] | رو [illegible] پیش تو [illegible]
تا [illegible] | [illegible]
خلق را قبله گشت خانه تو | [illegible] خانه تو نهاد
[illegible] پیش [illegible] | گل [illegible] ملک [illegible] بنیاد

[illegible]

[illegible]

ملک چون گشت کشتهٔ تو ازان | این جهان چون عروس دو[illegible]
چاکر هند بود تو کشور آن | بر در از تو پس نورزد کشاد
از پی تیغ تیغهٔ تو | نفرستد کسی ز نه نفرستاد
از امیری و در بار نهٔ تو | تیغ به نام [illegible] و سداد
کف پای او گشاده چو جو | دست داد تو خالی کف پای او
روزی از تو بجوی مرد گدا | درم از تو حواله دفترها و
تخت شاهی و بارگاه ملک | بر تو و بر بانه فرخ باد
چون پدر کامکار شد و تو | پدر دیگری برسم و بنهاد
ماه خورداد بر تو فرخ باد | آفرین باد بر مه خورداد

ای امیری تو را و [illegible] باد | و تو را [illegible] اسم داد ×

[illegible]

تو بمرد شاهی ما نه و جهان | شاد باد آنکه تو بمرد شاد
تا گره ماه مر مرا نوبت | که ز نرگس [illegible] بنشاد
دست از تو فرو را همی طلبید | رو برد بر سر بار بار
دست و پایش ببوس و مسکین | زیر آن پای [illegible] داد
تا ز سپید او چشم او نرگس | و ز لب او پیاله داد
زلف او صاحب لبیت و | سینه در [illegible] داد
خامه بر تو تر [illegible] | آفرین بهار خواجه داری باد
خواجه سیده ستوده [illegible] | خواجه پاک طبع و پاک نژاد
عبد رزاق احمد حسن آنکه | هیچ مادر چو او کریم نزاد
آنکه کار خرد و سخن تر از او | [illegible] دم نهاد
خیر او خوب و در هر جوی [illegible] | [illegible] دست [illegible]

[illegible]

کافران جهان بهر خوانند — از دل پاک خواجه را استاد
بستها کشت دوک تیر زر — وه ز آفت زرور نگار کش د
از دو ریزان چو داد کیا نه گشت — بر بساط جم و به طاق قباد
قیصر تیغ لیسبر خواهد زد — تخت را که او نهد بنیاد
بنخ بکشش آن شنوده تخم — نرم گرداند آهن و پولاد
راد مردان جهان زاده — کو رسید راد مرد را فریاد
زود تواند بپا یک رسید — هرکه از پا فتاده خوش افتاد
بس کسا که بقوت او — کار دیران خویش کرد آباد
خانه او بهشت شیره داد — همگنان از غم گشته آزاد
نو الخواهد خانمانش را — هست پاینده تا قیامت شاد
هیچ شه را چنین پسر نزاد — هیچ مادر چنو کریم نزاد



چاچ شد زر داد و هزار هنر — وقت دیدن هزار بنیاد
هنر و داد و سخا و دست و جود — بهره خوانند خواجه را داد
پیش او دست داد گشته — چون مغان پیش آذر فرهاد
هرکه او معدن کرم جست — هر که کاخ او فرو استاد
آفتاب که او خواهد کرد — لقب او خلیفه بغداد
تا ابر داد کرم گرد و سبب — تا به ماه سرو گرد و باد
تا برق خزان چو دست شود — باغهای چو بتکده نوشاد
بادم شاد باد چون شیرین — ز غمش مستمند چون فرهاد
روزگارش خجسته باد و مراد — مهرگان فرخ و همایون باد

+ ای عاشقا مهر باد — هیچکس را بلای عشق مباد

[illegible]

با همه سیه دلان برابر گشت — هر که اندر بلای عشق افتاد

هر که را عشق نیست ابتر دان — دل بعشق از چه رهی [illegible]

عشق [illegible] — عشق [illegible] بلای [illegible]

دل از عشقبازی [illegible] تو — هیچ عاشق همی [illegible] داد

[illegible] تو — می که باده [illegible] بود

دل و سینه [illegible] — [illegible] خواجه [illegible]

ای پسر گر همی [illegible] خواهی شاد — از پس [illegible] بوسه همی باده داد

شب [illegible] باده بود [illegible] — در کجاست [illegible] رسم نهاد [illegible]

چند کاهست از باده [illegible] مرد — بشکند [illegible] هوش و [illegible]

وقت آن آمد که باده ملامت گیر — گاه آن آمد که بوسه [illegible] داد

[illegible] از دگران [illegible] — تو مرا از دگران بهتر [illegible]

[illegible]

از گران گهری و دل [illegible] — [illegible] انچه مرا [illegible] باد

چه فسون [illegible] دادم [illegible] — دل چو دادم [illegible]

دل بتو دادم [illegible] — خواجه سینه ابو بکر که [illegible]

خواجه سینه ابو بکر حصیری [illegible] — در جهان [illegible] ابو بکر [illegible] فرزند

گر [illegible] از علم [illegible] — با خود [illegible]

اگر او [illegible] — زان تو [illegible]

[illegible] — [illegible] همه بصره و آن بغداد

او که بر همه [illegible] سلطان کرم — او [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] — در خور نامه او نامه [illegible]

[illegible] ملک شرق [illegible] — کس [illegible]

پیش سلطان جهان از همه [illegible] — [illegible] همه باد

[illegible]

هر دیده وین را از [illegible] بود | کز سنان تو داد باده به [illegible] شاد

جادوان زین همین رستم همین [illegible] دار | خانهٔ [illegible] را بشکنی [illegible] اندر [illegible]

تو تیغ [illegible] در روز [illegible] | کاخ [illegible] که بهشت است بهار [illegible] شود

تا همی خلق جهان را [illegible] | [illegible] باد

[illegible marginal verses]

اگر نه آیین جهان از [illegible] دیگر بود | چون [illegible] اندر [illegible] شود

روشنائی آسمان [illegible] | روشن [illegible] از خاک تیره تر شود

روشن [illegible] آتش [illegible] | گر [illegible] خوابه با [illegible] شود

آتش [illegible] | هر زمان دیگر بهاری [illegible] دیگر شود

گاه [illegible] گهی گاه دیگر [illegible] شود | گاه کوه هر بار [illegible] شود

گاه چون [illegible] درخت اندر هوا [illegible] | که چو اندر [illegible] عیب [illegible] شود

[illegible marginal verses]

که ز باد [illegible] گون | که [illegible] بالا [illegible] بود

که معصفر [illegible] شود | گاه [illegible] کرد که [illegible] شود

گاه چون [illegible] اندر [illegible] | گاه چون [illegible] شود

[illegible] صاحب [illegible] کمر | ز نقش [illegible] شود

صاحب [illegible] | آنکه [illegible] شود

چو [illegible] گشته از [illegible] شود | [illegible] گشته از [illegible] شود

بر امید آنکه روزی [illegible] صاحبی | [illegible] اندر دل [illegible] شود

از پی آن [illegible] او | آهن اندر کان [illegible] شود

زار [illegible] درخت | هر زمان اندر [illegible] شود

تا قیامت هر کجا [illegible] اندر جهان | [illegible] شود

مهتران [illegible] | [illegible] صاحب [illegible] شود

[illegible marginal verses]

تا وزارت را به وی شاه زمانه بار داد … زد وزارت نوبت بر آسمان همی شود

بر گشته به در او از فر تو ایوان ملک … پس بپاید تا بجا در خسرو دنیا در شود

روم و چین گشته تا او ملک برد در روم (چین) … تا ز فغفور گردد تاج قیصر شود

قوت کشنده دین محمد مختار … یمین دولت محمود قاهر کفار

چو باز گشت به پیروزی از در قنوج … مظفر و ظفر و فتح بر یمین و یسار

هنوز از پس از کوه راه چون نیزه … هنوز تیغ زحل از خون تازه چون گلنار

هنوز ماه ز آوای کوس او مدهوش … ز عکس تیغش خیره ستاره سیار

زبهر رنجش غم دشمنان خدای … زبهر قوت دین محمد مختار

ای پس خود اندر گرفت و گرم براه … بزیر رایت منصور لشکر جرار

ای چگونه ره چون فراق دراز … چو عیش مردم درویش ناخوش و دشوار

ملکا

بجام

لاهور

ملک برفت و علامت بر آسمان سیاه نمود … چنان زمان [illegible] که بهار گوهر نثار

در ابتدای کرانه فرود آمد و کرانه نکرد … زمکر گردون مکار رایض و پیکار

سپاه افراز آمد و [illegible] سپاه را بر داشت … برف چین و چین شد بیشه چون غار

همه شده و همی ریخت آسمان سیاه سیم … چنانکه وقت خزان برگ رز ز دار

شب سیاه مرا و او تمام باز بداد … خنک کسی مرا او را تمام [illegible] یار

چو راست شد شب تیره بر گرفت [illegible] … ز دست بار زد و خشنه رایت شب تار

بکار لشکر ایشان نگاه کرد ملک … [illegible] چو خیمه بر زمین آثار

برفت بر ایشان بگیرد منزل دو سه را … [illegible] دشمن دین را [illegible]

چهار گانه صف پیش آسمانه بگرفت … [illegible] کان را [illegible] کرد [illegible]

فرو گرفت بالا در بار [illegible] … [illegible] رنگ [illegible]

مبارک لهو انداخت خیمه درگه در [illegible] … [illegible] عشق [illegible]

بباغی خرامید خسرو که او را
بهار اردبهشت سو لاو چاکر

بباغی جهان او عود و صندل
بباغی ریاحین او لسد تر

شنیده ام که یکی روز رستم اندر سنه
بگشت بار و بهار و فرخ نگه پیش تبار

از آن پس که گشتش از کمان سنه
هزار تیر ببرد و پیش بچه بود کار

ز پادشاهان که گیتی اندر سنه
چنین دلیری نگوید کس آن خبر

همیشه تا چو در جهان خسرو آنا کرد
ستاره تا به برج کینه دار

نمازش به به آید قصب اندر
چو تند گردن شوکتی گشته گرد از پرکار

سپری شد

عزیز باش و بزرگ آنکه فرا بهشت
امیر باش و جهان را تو بگیر و نگه دار

گشته فخر و شرف پیش رایت تو سپاه
از فتح و ظفر آن موکب تو علمدار

و چیز دار بر او وی بهانه مقیم
ز نهد ناصح تخت ز نهد صاحب دار

بفال نیک تو ماه روزه رفته
تو در باش و چنین روزه صد هزار گذار

الغرخنده فال و فرخنده خبر
سر باغ بنوازت شاه مظفر +

درا و

ورا در سگی ما هر ده ای مجلس
ورا دو خانه شیر گران لشکر

ورا دو صیه را چنه جای ستود
ورا دو بزم را چنه جای مشهد

کجا جای بزم است کلاه سپید
کجا جای صحبت است هرگان

روان کو بر کو اسپر عمر را
تند روان آموخته باده و زر

زخرگاه چون رنگ ده خطا
ور باز که بیا پاش اندر

همه باغ پر سمن و پر بهشت
چو لطف سلطانی چو شعر شکر

تا کاخ شاهانه اندر میان شش
سر کنگره بر کرانه ده پیکر

بکاخ اندر رفیع صفهای مزخرف
در صفه ساخته هر منظر

یکی هیچ و سپاسی چنین منقش
یکی هیچ در سنگ ما ما مصور

نگار مه و پرچینه جای مبارک
شه شرق را اندر آن کاخ منکر

مبک جای و در بزم و در دست زر
مبک جای در بزم و در دست ساغر

شه خوب مذهب شه خوب سیرت | شه خوب منظر شه خوب محضر

ببردی فراخنده خو [illegible] | بشمشیر کاهنده کفر کافر

ز بهر تو ای گردون [illegible] | همی گرد اندر جهان چون سکندر

ز بهر بزم را ابر دینار قطره | ز بهر رزم را خسرو [illegible]

توانایی هر چه از تو کرم بودی | همی تشنه [illegible] جمله [illegible]

ب جنگ جو یا و پیش تو آمد | [illegible] که بر سوگ او جامه [illegible]

ب تاجدارا که تو از سر او | بشمشیر بر داشتی تاج و افسر

ب گنجها که تو بر گرفتی | پر از گنج [illegible]

ب پیشانه‌ها [illegible] که ششش | تهی کرد راز برد گرگ و غضنفر

ب قلعه‌ها که از برج هر یک | سر پاسبانان رسیدی بمحور

ب شهرها که [illegible] هر یک | ربض چون [illegible] بار [illegible]

بهمه نشان

ببند دستان انچه تو یار کرد | بر اهل [illegible]

تهی کردی از پیل هند دستان [illegible] | [illegible] تا حلقی [illegible]

ز هو بار تابسته [illegible] معدن | بیک تا حلقی [illegible]

چو آبادی سنبد پسنبره کو را | بنا بر زنده [illegible] کرده ان جایه

همی زنده پیلان کشتی گنج [illegible] | بدان زنده پیلان [illegible] قیصر

همی تا بزم ار ز دل سنگ آید | [illegible] بار تا کرده ارز [illegible]

صد آیت معنی بر دولت ساعد | جهان زیر فرمان تو با بحشه

خوش کاخ و باغ و داری شادی | در انجا که [illegible] باغ و رخور

هر سپاه [illegible] همچو [illegible] | [illegible] دلیر [illegible]

[illegible] روز [illegible] | [illegible] دریا [illegible]

مردمان گویند سلطان لشکری دارد قوی / نیست لشکر اوست یا رب هیچ کس کردگار

پیش ازین روز مخمر خسته بر خود [illegible] / هر که از شمشیر او شد در صف دشمن فگار

نیست در شاهان گیتی اندر این گیتی چو او / وقف حضرت حق شناس و دوستدار

هر زمان از همت گنجور شاه پادشه / خاندان خویش او را عجب کار [illegible]

آنچه کرده است از کرم با بندگان [illegible] / بار بر دل کرده [illegible] روزگار

هر یکی را در خور همت نوالی داده او / خلعتی کرده [illegible] نثار

زنده کرده اند یکسر نام خویش [illegible] / ثبت کرده اند یک یک نام [illegible]

جان شیرین را فدای آنکه اندر [illegible] / گر نبینی [illegible] بهتر [illegible]

از رضای او نتابند [illegible] / یکدل و یکرنگ [illegible] موافق بنده [illegible]

وقف فتح انجمن [illegible] بود شاه ملک / وقف کار از [illegible] شاهان [illegible] کار

پیش خسرو در خدمت [illegible] / باز کرده از فراز [illegible] چون بهار

هر نو آیین هر کجا ز آن کشور [illegible] / از بر [illegible] صد بت [illegible]

آن لشکر [illegible] خسرو و در [illegible] / وانچ [illegible] خسرو و در [illegible]

این بزم اندر [illegible] پیش او دست برد / وان بزم اندر [illegible] پیش او جام [illegible]

از فراوانی دهش [illegible]

از [illegible] دهش [illegible] / دیده اندر دیده [illegible] چشم [illegible]

یک [illegible] کردار [illegible] / که [illegible]

ای [illegible] دولت [illegible] / دولت [illegible]

[illegible] کشور [illegible] / [illegible] تیغ تو [illegible] گذار

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

هم [illegible] / هم [illegible]

تا [illegible] / تا [illegible]

گره غالب [illegible] اندر دگر کار — دگر ز [illegible] چنین [illegible] غالب به

هزار هر [illegible] — [illegible] غالب [illegible] کار

[illegible] — چنانکه شاه جهان را [illegible] بسیار

بدین دولت ابوالقاسم [illegible] — این [illegible] محمود [illegible]

فرشته [illegible] نام [illegible] — گذشته ز [illegible]

بروز [illegible] — [illegible]

هزار [illegible] هزار — هزار [illegible] هزار

همیشه [illegible] اسلام — همیشه [illegible] کفار

[illegible] هزار [illegible] — هزار بار [illegible] محمد [illegible]

بزرگوار [illegible] — چو [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو [illegible] و چو سوزن [illegible] — که [illegible] صورت [illegible] کردار

اگر [illegible] — [illegible] دیدار

کناره [illegible] — [illegible] کهسار

[illegible] چنین [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible] چشم [illegible] بسیار

چنانکه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

نه [illegible] گذر — نه [illegible] گذار

چو [illegible] — [illegible]

ز تیغ [illegible] — [illegible]

درختان

۲

[illegible]

دلش بود ز کردان گشته پر درد | سلیح دار سپه پادشه پای حصار

وزان حصار سوی شاه مور گرد و رفت | سپاه را همه گفته است با سپه سالار

چنین شبان روز زیان قلعه برسد | برو بر به تازیانه یک کار هموار

چه صعب رود و دریا نهاده و خوفناک بند | چه لشکر آب پیل آهنگ و سوار و دوار

چه کوه کوه و دشت و هوا جان شده روش | چه بیت بیت نهنگان هول مرد فرار

بران چهار سپه را ز آب گذاشته بود | به پیدار آب زیر آهنگ گرفته راه گذار

نهفته هیبت سپاهان آهنین و ز دلها | گشاده باز فری مردان آهنین منقار

سوار گرد عجم چون بر ز کوه رسید | صف سپاه دد به باسکون فرار

ز تیر کمان سرا نا نزار و بر سر آب | بدان کنار فرستاد و کرد که چهار

به نیزه هر یک از ایشان منشور و یقین | به تیر هر یک از ایشان منشور و هدف

دل آورانی ز شگال رستم رزمان | مبارزانی مانند سام در پیکار

[illegible]

ملک پنج یک اینجا نصیب شده بود | ولی به سپاهش دو صد شد درون لوا سوار

ده و چهار ده و ز زنش بافر کشید از پس | بگرد لشکر دو دا و داکر غنجار

شار را

چو شنید او ز دو ... ز او دسته ما | گرانچه او دسته شاه و ... دار

زجنگ شاه و سپه را که جنگ دار گشتند | ز خواب غفلت هر کو ... بیدار

خبر رسید خبر داد ... راه ملک | ... راه گرفتش ... دار

بدان راه اندر بگذشت با نهبانی بزرگ | چه آهنها کز ننگ رفته ناکث

چه آب کوه ازین بی کوه فرسنگ | چه آب چشمه کز ... بر گرفتی بار

هنوز ... خبر نشنیده بود | ... پر زار

هزار بیت ... پیش کرد از پس کرد | ... چو بهار

چه گونه جای جای چو رستان ارم | چگونه شهری شهری و سکه ... فر غار

چو شهر شهری ... اندر ... سرای سرای | چو کاخ کاخ ... اندر ... بهار بهار

[illegible]

همه چو کوه ببیشه اندرا در جنگ دلیر
بلند کوه برابر ها کشند هشیار

خدایگان زمانه جوانی خسرو بشنید
به کف گرفت همچو اسم ... نگار

همه حدیث ز محمودنامه خواند و بس
همانکه قصهٔ شهنامه خواندی هموار

خدایگان اعنو دی بزرگ گهر
ز روی ... بزرگی ... آن بار

همی بروز و جهان را ترک گنج زر بدهان
... که تا ندارد در جهان دیار

بروی نمود و شکست و طالع سعد
به تیغ تیز زد و تیغ بر او ... بار

مخالفان را اگر ... روزگار ...
ور ... روزگار به ... بار

فزونی ملکان جمله در فزونی است
... شاهان در ... بار

سپاه و دین سپه ... است در پیش
پس ... سپه ... در

... ... دین
سپاه ... بکار

فزاینده ... بزرگی کند
... باد ... کار

[illegible]

به دولت و سپه و ملک خویش کامروا
ز نعمت و ز تن و جان خویش برخوردار

خجسته باد ... روز ...
... ...

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر

فسانهٔ کهن و کارنامهٔ به دروغ
بکار ناید رو در دروغ رنج مبر

حدیث آنکه سکندر کجا رسید و چه کرد
ز بس شنیدن گشته است خلق را باور

شنیده‌ام که حدیث آن دوباره شود
چو صبر گردد و تلخی دهد چو شیر و شکر

اگر حدیث خوش و دلپذیر خواهی کرد
حدیث شاه جهان پیش گیر و زین مگذر

یمین دولت محمود شهریار جهان
خدایگان ... محمد پسر

شهی که روز و شب او را ... 
... ... ...

کجا ... لشکر ...
... ... خاور

[illegible]

فلک سیاه برآورد گرد دیو در او | شبیه گرد [illegible] خود بسط

چنین سفر [illegible] که دور [illegible] | فدای راه [illegible] باد [illegible]

کمان که بر [illegible] که هر کس [illegible] راه طراز | [illegible] بر [illegible] چنین [illegible]

زنگی که مران [illegible] | زنگی که مران [illegible]

شمار [illegible] از [illegible] | [illegible] ز [illegible]

[illegible] | زر [illegible] صبر [illegible]

ابر و دیو [illegible] زوال | چو [illegible] رنگ [illegible]

دراز [illegible] مستمند [illegible] جان | [illegible] جگر

[illegible] ریگ [illegible] | [illegible] سنگ [illegible]

هوای او [illegible] | زمین او [illegible] خاک او [illegible]

همه [illegible] میان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عجایب [illegible]

[illegible] چنین [illegible] | [illegible]

[illegible] | همه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خدایگان جهان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] سفر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | میان [illegible]

همه [illegible] | [illegible]

تا نیشتر

چو نهرواله که اندر نهاد پشت بجیم
بنهرواله همی گفت بر شهان سخنه

بزرگ شهری و در شهر چند کاخ بزرگ
رسیده کنگرهٔ کاخها بدو پیکر

بهر یکی ... چون باغ و بوستان ...
شکفته چو باغ و چو بوستان پر در

ورت ... که پیش ده هزار سوار
نود هزار پیاده مبارز و صفدر

همیشه بارگه اندر مقیم پیش ...
نشسته ... و ... و بازه ... (باز و بطر)

پرند گوهر که در کمند ... (جوشنی)
چنانکه خیره شدی اندر او دو چشم نگر

چگونه خوبی ... که هر گه او بنشستی
ز ... نقش ... اندر ...

ز ... ... او ... ...
ز ... فراوان ... ...

(فراخ) دراز و پهنا و ... ز ...
هزار ... کوه ... اندر

بزرگ بتکده ... و در ... بتر
بخش ... و ... ...

(چو دیو ...) وگر ... که همی روز ... سپید
همه ... فراشته ... که

این شعر معلوم نیست

منات را ز بتان کافران بزرگ شمرند
بکشور دگر اندر چه دانی آن کشور

کجا که ... گر زر ... آدم ... باز
بر آن زمین ... ... ...

ز بهر ... بتخانه ... کردند
(صد هزار ... صد هزار ...) ... ...

که ... ... ... چندان
... که هر ... ... ...

برابر ... فرود ... شدند
نگار ... ... با ... در

ز زر پخته یکی خود ... او را
چو کوه ... و کوه ... و ... ...

بنام ملکت و تاج و ... لقب
کمینه ... آن تاج ... (وجود) ...

... ... سومنات لقب
لقب ... که نام ... او ...

خبر ... اندر جهان که از در یا
... ... ...

همه ... ... گرد کار جهان
نعیم ... ... ... و ... ...

نعیم ... اندر جهان صلاح ... و ...
بکام ... اندر جهان قضا و قدر

که گر شش صد هزار کودک و مرد / برو شسته در فرمان [illegible] لشکر

به یکباره ران شه [illegible] تیغ / همی کشته گشتی [illegible] نفر نفر

خدای [illegible] نهنگ را همی شد روان / به [illegible] تیغ [illegible] کان ریز

خدای [illegible] چنان که [illegible] کان [illegible] / زجای [illegible] کنده [illegible] بار [illegible] بر دور

میان خیمه که میران را که بارگاه / بکنده و [illegible] با همی [illegible] همه

چو بت کنده از ارکان [illegible] زر / هر بت خویش به بت خانه در افکنده [illegible]

برهمنان را چند انکه [illegible] / بر [illegible] به [illegible] تابه سر

زخون کشتگان [illegible] بر [illegible] / چو [illegible] شه [illegible]

ز بت پرستان چندان کشتند [illegible] / و کشته [illegible] خانمان [illegible]

خدای داد [illegible] به [illegible] مردان [illegible] / همه [illegible] جنگ [illegible]

میان [illegible] سپاه [illegible] تیغ [illegible] / و روز جنگ [illegible] مصاف [illegible]

وزان

وزان دریا [illegible] / چنانکه [illegible] آب [illegible]

چو [illegible] / فرو [illegible]

ملک [illegible] / برانده [illegible] آب [illegible]

[illegible] سپاه / بکنده [illegible] آب [illegible]

[illegible] / روان [illegible]

برانده [illegible] / چنانکه [illegible] آب [illegible]

نه انکه [illegible] آتش [illegible] / نه انکه [illegible] رسید [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] / [illegible] آتش از [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چو انکه [illegible] دیگر [illegible] / [illegible]

تو در کناره دریای شور خیمه زده | شهان شراب زده در کنار [illegible]

ز سوسمار همی بود خورش همیش ماه | شهان دیگر عود و شکفت و عنبر

بوقت آنکه همه خلق شیر خواب شوند | تو در شب سفر بعید در یخ [illegible]

نماز را ز دو زانوی پس [illegible] | به سپاه کشی [illegible]

بسته [illegible] | ازان تو [illegible]

خواب [illegible] و دفاع ان [illegible] | نگر کس [illegible] قیصر

سه گنبد ز [illegible] آب و دیا | کجا [illegible] آدمی [illegible]

با شعوری [illegible] | کمان [illegible]

زمین [illegible] آب [illegible] | بهیچ [illegible] آب [illegible] کرد

اگر [illegible] راه [illegible] | کنون [illegible]

ازان [illegible] | چنانکه بود [illegible] مصطفی [illegible]

ملک داری [illegible] | باید که [illegible] جهان چون تو [illegible]

همیشه تا نبود در جهان چو جسم [illegible] | همیشه تا نبود [illegible]

همیشه تا علوی [illegible] شرف بود [illegible] | همیشه تا [illegible] شرف بود [illegible]

مدا [illegible] | مدا [illegible] جهان باش و از جهان [illegible]

جهان [illegible] جهان [illegible] | [illegible]

ای [illegible] | تیغ [illegible]

گاه تیغ [illegible] | گاه [illegible]

هیبت تیغ [illegible] | ملک [illegible]

وان [illegible] | وان [illegible]

روز [illegible] | و [illegible]

[illegible]

شاه بشر ... بار خدایان که گرفت | دولت و بخت بیاری و بسر برد قرار

تو بکردار چنین نادره در عهد آمد | پیش کردار تو در مانده بجو از گفتار

نام تو نام همه شاهان بستر و ببرد | شاهنامه پس ازین هیچ نیارد مقدار

مرترا بار خدایا لقب است بسیار | نام تو برتر و بهتر ز لقب صد بار

هر کجا گر نام محمود بر انند که کیست | از فروانی کردار و بلندی آثار

به ز محمود نبینیم لقب مر ترا | وین سخن را زده همه خلق جهان ...

نام تو در ... تو ... | ~~...~~ اینت نامرد ... ساخته و ... دار

هر جهانداری گر القاب ... | هیچ ... گران ... آشکار

مرد باید که مسلمان بود و پاک شود | به بکار آید چنین نیکنامان ده بکار

ای بهر جای ترا سروری ... | وین همه کار ... و ... گزار

پدر شاهان را فخر به بزم و به رزم | شهریاران را تاج به ... ملک ...

[illegible]

چیز نیکو همه دانا بچه ... | گفتار به باید به ... کردار

در گوها گفتار بباید زبان شکر | آن زبان شکر بکار آید گفت

کار دیت ... شکر ... | با لهو و طرب جشن و با کام و هوا باید

از نعمت خداوند و نعمت ... سلطان | امروز تو از ... 

با نعمت آرام و با خانه آباد | با لقب بسیار و با آن بسیار

هم با کله ... و هم ... | هم با ... چنین و هم با ... تاتار

ساز ... | ... دستوران کرام ...

از ... خانه ... | در ... خانه چو ... 

میران و بزرگان جهان ... | ... و ... کار ...

محمود بزرگان ... محمود | ... محمود ... 

با مرکب ... و در مجلس ... | با مجلس ... و در ... بار

[illegible]

خواهم که داد از ایام آخر و ستم از تو | باز ار نه طعنه پیچ کیش و ستار

کار بشود نیکو در ملک برآید | هرگز نیکو نابرسد مرد سبکسار

با وقت بود بسته همه کار و چه چیز | بی وقت نبود کار جهان بسته و دشوار

چون وقت برآید چه بود حاجت به | چون وقت نبود کار چنان گم شود چون باد

من تکیه نه بر چه کنم که بزرگان | کس را نه بزرگی که رسانند بیکبار

خدمت کنم او را به دل و دیده چه باز | وز بهر دعا تیز شب باشم بیدار

کریم و خداوند گار بزرگ است | کو را به همه حال معین باش و نگهدار

چندانکه بود ملکت داور ابدل آباد | عمرش دهد هرگز نرساند پیش آزار

تا در عرض عمره مهر زلف [illegible] تو | در مصر کند قرسطان را همه بردار

کم کنی بغزا قرار و قرسطان را | چونانکه بشمشیر کم کند کف

توفیق دهد او را و برتا بکند ج | چون کعبه شادی و پیروزی باز آر

بدلی

به مجلس از نور کنار گلبن | به باغ از نور تکارنگ دیگر

عجب حزم و دلیکشا یک بیلکین | نه چون مجلس شهنشاه مظفر

جهاندار محمود بن ناصر الدین | خداوند و خداوان ده هفت کشور

با آرزو که پیشه و چون عمر دین | منجم پیشه مه همچون غضنفر

خداوند قصیده و خداوند دانش | خداوند اصل و خداوند گوهر

همه شرکت آن امر او را شایع | همه خسروان امر او را مسخر

بالا ز همه شهریاران معظم | جدا ز اختران آفتاب منور

جهانگشا بشمشیر چون تیر کوکب | سپه بعد از باختر تا بکاور

زهی ملک را پادشاهی معظم | زهی خلق را شهریاری مشهر

زکوه [illegible] هند و دستان زان | زمردان خنگ و پیلان منکر

زمین را فروشستی از شرک شرک | جهان را رهاندی که از کفر کافر

که چون از پس یکه گزاو کز تو — روانه دران برزده یکبه بکر

کنون هر که زکار یکه ده و باشد — بعبرت همی گو به الله اکبر

نشان تو تا یافته نیزه بار را — نه آهنت در بحر و نه مرغ در بر

همی بار خار معشوق ها ده — کلک تازه باز تا کنده از بر

طرب را فرح باش و با فرخی — جهان را ملک باش وا زهر بر نور

بطبع در درد دل هر سه تازه — بگنج و ملک در لشکر نوا کر

یاران از رنگ [illegible] هزار — [illegible] دلم یار

بسیار دعا کردم کاین روز ببینم — امروز ببینم هم به دعا کون بسیار

عطار شد آن عارف و از زلف سیه رنگ — هم عاشق عطارم [illegible] و هم عاشق عطار

بار دگر از زلفت هر زین دل [illegible] — [illegible] کافر تو را یار

زنهار ده [illegible] خصم تو [illegible] — هر چه [illegible] زنهار

افراز ده شاه جهان را همه یکجا — انکس [illegible] خلق به فضلش همه اقرار

اخبار نوبان و خودمندان [illegible] — هر گز [illegible] جوار

کفار [illegible] کنده و [illegible] — از لشکر [illegible] لشکر کفار

پیکار [illegible] — [illegible] پیکار

قرار [illegible] تیره [illegible] — روز [illegible] تیره [illegible]

انجا [illegible] ره از [illegible] — [illegible] ره [illegible]

در ارجهان [illegible] آسمان — آسمان ملک [illegible] ۷

[illegible] — از پاره [illegible] بغار

دیدار [illegible] ستوده — [illegible]

نظاره ز دیدار همه [illegible] — از دیدن او [illegible] نظاره

وا حسرتا چشم بر دوخته از بیش ملال | دستها بر سر زده اندر دیار
عاملان چشم باز کرده خشمگین ز غیر | کارها کرده تا رفته به ایران شهسوار
مطربان چشم گریان و دو دست گوش | رودها بر سر دیر زده شیفته وار
لشکری جمع گرفته سراسیمه شده | چشمها پر نم از حسرت رخ شه کنار
اینچنان لشکر باشند که فرزند دی | دیگر چنان شه در زمین است که پاینده ...
نگه اهل ملک باز بماند ز عزا | دشمن دین بهار است ... بنده
نگه اهل چو پیرا ز خانه ملک | نو فتح گشت از آنکه ... پیر ادار
ز نه گردد چه فتاده است مگر گم بود | فرزند نیکانه ام اینجا مر باز ... دار
کاشکی گشت ... زده رسیده ز آن | فعل ... شاه ... بیمار
کاشکی چشم ما اندر رسیده بیامر | آه ز رسم ... شده ... غبار
رفت ما را همه بیچاره و درمانده | نی ندانم چه درمان کنم این داده ... یار

خوشا شاها که در سوی جهان آمده اند | هر بها دار شاه آورده فراوان نثار
خوشا شاها جهان ز شعف شوریده است | شور شاهان دشت و دو شادی یکدار
خوشا شاها به تقسیم سپه کوشیده است | روی گیتی زد و بر بارگشان انتر بار
خوشا شاها ایران سلام کرده اند | بار شاهان داده که رسیده است ... که بار
خوشا شاها که بغیر ز ملک بازنده است | بر کمال تو فتح چند ز لطف کار
خوشا شاها که بیدار تو فرزند عزیز | لشکر آمده بشارت مراد داده بدار
خوشا شاها بجو کاخ نو کرده اند | از پی کاخ نو و باغ نو ... هزار
خوشا شاها همه سوخته ... | ... کعبه ... آ ... ر
... به ... ز تیغ ... | ... که ... بیدار
گرچنان خیر الله نخواهی رفت | آنکه اندر جهان خیر و بخور ...
خفتنی بسیار شاه که خدنو نمود | ... همه ... تو از ... کرد

گر برادر غم تو خورد شبهانت عجب | دشمنت بی غم تو نیست میان شب تار
مرغ و ماهی چو زنان بر تو همی کینه | همه با ما شده اندر غم و تیمار تو یار
روز و شب بر تابوت توار صد تیر | کاخ بپرداز چون ابر بهمن گهربار
بگسستار از فرغ و بیم تو رشته جهان | زنهار از فرغ و بیم که رفتی بگسار
تو با شغر و چو بیابانی شک زری | چون گرفتی تو در جایگه مانت قرار
نه جهانا که جهان قدر تو دانست همی | که چو هو چو دشمند ندارد مقدار
زینت و تعب و مقدار جهان از تو بود | عمر خوش از همه تیرت تو خبر ده بنگار
شعر را با تو بازار بر افروخته بود | رفت و با تو بیکبار برفت آن بازار
ای امیر که دل دوست بر زنگ تو فخر | ای امیر که گشته است بدرگاه تو عار
همه چه تو زان بود که انده فرود | رنج کش بود در طاعت زوران همه دار
اندران کشتی انده دل زنبار کنار | بهشت و ثواب و بغزا و اکرام دار

قطب معالی ملک محمد محمود | ناصر دین و معین ملت محمد
انکه ز اعجاز فرو دون پایه سعر | و انکه ز انصاف بیش داد و کردار
جود و سخا را ازو فروخته وقت | علم و ادب را بدو فروخته بازار
لیک ادب را بزرگ داده تکلف | ایمن زر زر گنجش بس زر زر گ چشمه دار
قدر که چو کرد درش مراد | لیک ادب را ادب داده مقدار
چشم جهان در بهار ز فر کا نه | سخت ادب ره درست علم و بدار
در که ره را چه خواه با بر از این بس | سبه که خسروان و قبله احرار
ای اسباب قدر بر نده احسل | ای اسخاوت بادر نده زوار
گیت از بخشش تو ثبت گران رنگ | گیت از زنگ تو ثبت سبکبار
مدت تو خارا الا که توقف | فارغ داده زمنگ عادت گفتار
هر چه کی به نماز فنی مال | مدت فرخنده تو که در بار

دست از الدغو خویش برآن کنی ... / کف مسکین ... گر جهانگیر ار

کعبه ارکان ز فراز تو همی باده خورد / خفته می ز تو بوس است و کنار روزگار

عذر خود پیش منت گذاری و ضعیف / مرد عاشق از آن ... تحفه و ... ار

یاد الدغو ز سبک ... و فربه نرگ ... / سبک به ز گران ... ز همه ... شمار

شوشه سیم گر تر بر تو با که سیم / شاخ ... با بن ... شاخ ... بار

شد فرو بهر و الدغو ز رنج و غم است / رنج با ... طی رنج ... مقدار

مردم فربه در خانه نگنجد ... / الدغو آگاه نگردی و در ... کنار

فربه اندر همه جا می نگیرد جسکم / دل ... است ... خود

دل خود ... مرا الدغو ... / ... ما ... ار

مدعی ... ز ... / امل ... آر

هر چه خواهی کن با ... تو در ... / لیک ... از ... بار ...

هر که ز بیم سیاست تو بترسد / محشر برخیزد و نگردد بیدار

نو کنه چوب بر فراز نو رعود / تا که عدوی ترا ز چوب بود دار

ای تو آباد عدل عمر خطاب / وی تو برپای علم حیدر کرار

با سخن تو همه سخنها ناقص / با هنر تو همه هنرها بیکار

بی گنهی کس بر تو خوار نگردد / ور ز چه خواری گشته چونکه کار

آنکه مرا دو را عزیز کرد خداوند / از چه قبول تو نیست لیک شده خوار

آز همی گو ز زر گذشت نیارد / تا ببرد بی سر سؤال به بیشار

بار خدایا خدایگانا شاها / شعر مرا سهل است گذاره کنی بار

تا نکه گه مدح خشک شود قند / کو فته گوهر است خیره مغز ...

مژده تو شعر گویم از پی آن شعر / چه کنم تا مدیح گویم و اشعار

مدح تو دو بیت آن چو درج معطر / شعر من و نقطه آن چو لؤلؤ شهوار

دارد

شد فرزند و الدغو ز رنج ز رنج ...
تا ... ابر ... از

پیش او دوستی [illegible] او بی چون او [illegible] | زینتی همی شرف اهل ادب [illegible]

خوارتر چیزی علم و ادب است بجهان | که نه او بر زر و ده چنگ است [illegible]

میبدت دان شرافت و برادر بود | میل او باز بعلم و بکتاب و خبر

همه جور است و [illegible] همه نقصان | همه عدل است و کفایت همه صلح [illegible]

ای برون برده بجود از همه خلق [illegible] | ای برادر ده برادر [illegible]

زایران تو بدو هستند چه چیز است [illegible] | از پی آنکه بیابند ز تو [illegible] و دینار

زایران دگران باز بیاسید گرسنه | از پی دیدن دیدار [illegible] چشم [illegible]

چاکران تو بدو هستند [illegible] | نه ز [illegible] ز غلامان بسیار

مردمان را [illegible] | [illegible] راه گذار

هر که کرداری کرد است بگفته است سخن | هیچ کردار تو راست زبان گفتار

نه ازو [illegible] بگفتار [illegible] | وز گفتار تو شرم آید [illegible]

کس بود آنکه ور از وصف تو بر [illegible] رسید | بشکند عادتی [illegible] بسیار

وقت آن [illegible] | هر کجا [illegible] همه [illegible]

نام [illegible] تو رسیده است [illegible] | زر و سیم تو رسیده است به [illegible] دیار

بس نه ماه است [illegible] | صورت تخت تو [illegible]

هر زمانی لقبی سازند شاه ترا | گر فرق ملکا [illegible]

باز خوانند همی قطب معالی تو | شعر از قطب معالیست همی گفتم بار

شاه روز افزون خوانند [illegible] | زانکه هر روز فزون تا چو شکوفه بهار

لقب آن به که بماند بجا و نه لقب | تخت [illegible]

ای همه هنر [illegible] روز افزون | ای بفرهنگ [illegible]

تا بیاقوت [illegible] | تا به [illegible]

تا [illegible] جوانان بجهان [illegible] | شاد [illegible] جهان برخوردار

[illegible]

میر بو احمد آنکه حشر نبود / مر ورا تا بصید گاه اندر

راست گفتی و هیبت کاهش [illegible] / اندر آن روز تا به محشر

بکمرهای کوه مردان تاخت / تا بتازند رنگ را ز کمر

راست گفتی و رنگ تازان را / اندر آن تا حشر برآید پر

بانگ بر جوارح زد چو دار [illegible] / که ز زنده گشت و زیر و زبر

راست گفتی به سهم همی شکنند / سنگ‌ها را بصد هزار تبر

تازیان اندر آمدند ز کوه / رنگ چون رنگ سنگ اندر در

راست گفتی و صف اسپ / رهروان [illegible] صف حشر

حلقه ساخت پادشاه جهان / که ایشان ز عبسیان [illegible] خزر

راست گفتی و دشت با غرست / گرد او سرو گشته سر تا سر

همه نکلک شکنان همی کشتند / اندر آن دشت‌ها چو مضطر

الخ

[illegible]

راست گفتی بتو [illegible] شیر / سنگ اندر شت [illegible]

پس بفرمود شاه تا همه را / که کنند پیش او بیکسر

راست گفتی سپاه دارا بود / گشته پیش مصاف اسکندر

شهوار رسان قطار قطار / گر [illegible] شیر

راست گفتی و خفته مستانند / جام خوبان ز [illegible]

چون ملکشان به هزاران سر یاغی / بحشم داد و باقی لشکر

راست گفتی ز بهر ایشان کرد / آن شکار گرفته که [illegible]

شادمان رود سوی خیمه نهاد / [illegible]

راست گفتی [illegible] / بازگشته بنصرت از خیبر

شادمان آنسوار [illegible] / [illegible]

راست گفتی [illegible] / بجهان گشته [illegible]

[illegible]

[illegible]

به دشت بر شد روزی به صید گور و گوزن | ز بس بر قسم با جا گردن و با قطار

ز هر دو هم گوری بر آورده بفلک | میان کوه و صحرا چو آتشین بار

اسیر پیش و گرد شکار اندر پس | به هر که برکشی فراخ دشت صحرا

همی فکند به تیر و همی گرفت به یوز | چو کوه باد همی گشت بر یمین و یسار

یکی زمان همه بفکند و پس کار گرفت | ز هر چه کشته تیر زهر پیش قطار

ز بامداد تا نیم روز جا به جا | میان دشت همی گشت بر یمین و یسار

ز اشتران سبک پا همی نهاد سبک | شکارها ره بر او تیز ره نبود گذار

بیاد برکشید اشتران بار شکار | ز بس که بر تیز دررس کشته ان با

هنوز نیز یکی بیشتر برده بود | از آن شکارها از تیر بیشه گشتار

چو پشته گشته از آن کشته پیش در بر | فراخ دشت چون رخ آینه هموار

ز چشم آهو پر چشم دشت شد همه دشت | ز شاخ آهو پر زلف تابدار بار

تمت

به بیشه گر بر روز از آن که داند کو | مگر اسیر گوسپند که گوزن

چه جای نقد یکی است بر کت از امرا | هنوز در بر خواهان آب فتح و تبار

در آنچه خواهد او از خدا خویش برد | چنین هزار جهان را کرا بود مقدار

هنوز هانی کانیر پر تیر بکو نه دریب | ز آنی چنین که گویم هنوز از دوار

رسم بر بالی ملک محمد محمود | هر کس خبر نشنید از ملک احمد مختار

نگهبان نگهبان همه فردا تو را همی برآید | تو گوش دار و ببین تا چگونه گردد کار

هنوز خاقان در خدمتش نبسته کمر | هنوز قیصر بر در گهش نکرده نثار

هنوز نامه او خوانده نیست در فغفور | هنوز خطبه او گفته نیست در بلغار

هنوز نایب او باج بر روس نهی | خراج مغرب را برگرفته نیست آسان

هنوز بیشتر در روسیان بطبع نکرد | رکاب او را بگرفته نیست قتلغ شیار

هنوز ز ترسایان بجمعه برده | ز بند مجلس او از غنون دستور سقار

ولیه

[illegible]

چکنم قصه دراز است نه بیچه کار است | سحر باده کشی و بدل دانه در

رمضان گر شه ز راه دراز آید | عید فرخنده ز راه رمضان فرخ تر

گاه آن آمد کز ساقی [illegible] | وقت آن آمد کز باده گران گیرد سر

مجلس باید آراسته چون باغ بهشت | مطرب با مدح امیر الله مرا گیرد بر

باده خوار و شیخ آموده و [illegible] چو گلاب | شیخ و لب دوست بسته و [illegible] چو شکر

از غالیه عیدی [illegible] هنوز | [illegible] بسیم [illegible] کش بر

دستها که برنگ زر و با گل خنده | [illegible] چون چشم نگار است [illegible] دلبر

هر خنیدن را بوسی ز لب ساقی نقل | [illegible] بجز از بی نقل مخور

این همه دارم و ز [illegible] پیش بفر ملکی | [illegible] ملکانت بفر و به هنر

پس چو [illegible] غالب نشستم به ظفر | ساقی باده فراز آرد [illegible] نقل ببر

می و معشوق و فرح بود و سر گیر نبود | بر کسی سر بود [illegible] کم شده فر

[illegible]

آنکه از شاهان پیش است بعلم و به ادب | آنکه از شیران پیش است بقوت و به هنر

بنهاد خود و صورت به پدر ماند است | پسر آنست که [illegible] به پدر

تا جهان گرفته و کم گرفته نام و [illegible] | پدری را چنین داد خداوند پسر

شکر باید که [illegible] | بچنین [illegible] پشته [illegible]

کز هنر باید [illegible] | بقیاس عدد قطره باران [illegible]

ای ز دیدار چهره او چشم [illegible] | [illegible] امروز [illegible] فردا [illegible]

اسپند [illegible] خرد اسپند [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

در [illegible] ز آتش [illegible] | ز آتش [illegible] همه [illegible] جگر

چشم بد را ز چنان شاه بگرداند | [illegible] باد [illegible] صورت نیکو منظر

شکفته [illegible] ز دل [illegible] | مرد [illegible] دیده [illegible]

دیده [illegible] ملک [illegible] | [illegible] فرخ [illegible]

تا نباشد چو گل سیب آورد رنگ | تا نباشد چو لعل نار کس نگرد

تا نماند بگلدسته آن عنبر بو | تا نماند [illegible] نسرین

شادمان باد و بهر کام که دارد برسد | ای [illegible] دیگر منتظر [illegible]

شغل او با طرب و شغل عدو با غم و رنج | بخت او در ره و بخت عدو در [illegible]

همچنین عید شود [illegible] | در جهان دارد دولت [illegible]

وله

مرحبا ای بلبل [illegible] با بهار | از درون شاد [illegible] باغ نوبهار

الحق آن نوبهار خرم و [illegible] | خاصه اکنون که در باغ اندرون آمد بهار

[illegible] چنین در کشته | پرنیان [illegible]

ارغوان چون [illegible] | شاخ گل [illegible]

باغ که گل [illegible] باغ که [illegible] | باد کرده [illegible]

باغبان [illegible] دل [illegible] | پر کشته [illegible]

آنکه دنیا را جمال و آنکه دین را قوت است | آنکه دولت را شباب آنکه شاهی را شعار

در بزرگی با تواضع در سیاست با کرم | در سخا با تازه رویی در خوشی با وقار

پر دل و پر حلم و [illegible] مهربان | [illegible] بار

[illegible] | [illegible]

همچنان [illegible] | [illegible]

ابر گوهربار [illegible] بر هوا | [illegible]

مرد را دل بزرگ [illegible] | مردمان را [illegible]

آن هوا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] صد هزار

[illegible] | [illegible]

خوش [illegible] | [illegible]

وله

[illegible]

ز شرم آنکه زاول بکف بیاورد دست | ز بیم آنکه زآخر به گردد کار

میی بدست بی اندر چو شکفته لاله | نبید پیش وی اندر چو تازه در بهار

نبرد خانه بود چون بهار رود بود | شگفت نیز ازآن گزیت کشته خانه بهار

که بجستش اندر سپید هزار گونه کره | نگار بر کار بر وده ز نقف صد هزار

ز چشم نرگس از هر نگاه چو ده داد | نگار خانه شده از چه هر دو پست نگار

ز عقوبای سپه نقش از نگو رستمی | خانه شام زده کرد کردی بسیار

برابر ه دریغ دو درآشتم بیرسیغ | ز شرم او دریغ او درزد گشت چون پناه بنار

چو پشت بوده گذشت ازو گرد بیشتر | نگار باده دیگر زمین بار کسار

نشان مستی در وی زمده بود بهم | همی نمود بچشم سیه فنای خمار

برام نرم همی کفت بود زر دوش شه | اگر که خسرو رستم که بکند زو که بار

بشاد کامی شرابی که انشی بر غسنه | بهمت ملک شرق روز را بکذار

گراز آغاز

گراز آغاز گوئی چنو که همت کبر | درازی سعادت گوئی چنو کجا ستاره

سیان صحن و میان کف گشاده او | چو کرده رفی کشاده است جود داد و داد

نشاط شاهان بهشته کرد گران رز | نشاط سیر بخشود کرد رزوار

شهان خزانه نهشاد خزانه بر داد | نه از آنکه دستگش تا غوث داد بی براه

ولیک انچه دراز دو بخشه دهد | سخاو جود همین پایه است دانی معدار

اگر همی بسه دوست او همت او | نگینه بخشش او مدبره نبوی و قطار

بکام و همت و نفس رسیده گرش | هر دولت هر دو عجم ایزد داد او

بنام ایزد شاهنشه است دور افزون | امید خلق همیدون براد گرفته قرار

بچشم ارگسی او دار رکی و چشم آ | بکار هر کسی او را جنبش و کردار

چو روز کار ببو کار چون نگار کسه | بروز کار زبان کرد بر تصمیم نگار

سپاه سنگ از اندر میان دشت کهی | بروزگار رشف کرد برو نهوار زبار

[illegible]

به تیر در بر شیران زره بپاره کند | چنانکه در دل خصم از سنان [illegible]
همیشه تا هنر آزاد مردمان [illegible] | چنانکه هست صفت [illegible]
امیر عادل [illegible] | ز بخت [illegible] ملک برخوردار
که [illegible] فراخ جهان | که [illegible] حصار
نصیب [illegible] | نصیب [illegible]

ولہ

ای دل [illegible] | [illegible] کار
کوه [illegible] | کوه [illegible] وفادار
اندوه [illegible] | اندیشه [illegible]
[illegible] | از [illegible] بار
از راه [illegible] | کان [illegible]

ز دو سر همه شگفت [illegible] | ز راه برادران [illegible]
صد [illegible] با تو بگوید | وین [illegible] صد بار [illegible]
با [illegible] | همچون [illegible]
هر چند جهان [illegible] | پیش [illegible] پرکار
یارب [illegible] | [illegible]
داند همه [illegible] | [illegible]
[illegible] | دانسته [illegible]
[illegible] | داند [illegible] کردار
گر [illegible] | تقصیر [illegible] معذور [illegible]
چون [illegible] | [illegible] همچون [illegible]
در [illegible] نام او [illegible] | در [illegible] نام [illegible]

آن کنجه بد بنوف همیکرد بر سر | خر بو شر و بکشت به زر ده صد فرود آ

فرمان و بشر بو زنه حصه ای | در آهنی دو بو بده مراد دارد بود و بدار

آتش همه درار و فکند عود در بر | تا عود بگویم که کرد است مبارزار

در فقه به بازار همی گشتم بکرد زر | ناگاه فتادم بسلک کلبهٔ عطار

عطار بکلبه بنشد با عود همی گفت | کای صد تو چه چراست و چه چیز است از این بار

گفتم بکو ای عود که بگذرد ز عنبر | به باشد و خوشتر بود از عود بسر خوار

عنبر به هما که چنین باز رگفتش | گفتش و خط کفش بعذر آرد و استغفار

ای عود تو بر چشم تو چون دیده گر | ای یار زر نمونک تر چون دیگر زر خوار

از عود که کار زر امروز بر نی | آتش به تنگ داد و در آتش جا در

زآتش نکنی ... مکافات کمالیش | آتش بود ... مکافات کنه کار

تا وقت خزان باغ بود زرد چو نارنج | تا وقت بهار سبز بود باغ چو زنگار

وله

خدای داند کامروز در جهان ... | زدو در بصلح ... چون زمان بکرم ...

کنون از غم بجوان کشته ... چون | ز بهر برگ درختان چرا ... بار

مرا رفیق ... زلف ... | که باغ تیره شده و زرد رو ...

جواب دادم و گفتم درخت ... | مرا ز بهر ... رفیق ... بار

مرا درخت ... | منم ... درخت ... بار

... عمک ... | ... در گاه ... بشکار

امیر عالم عادل محمد محمود | قوام دولت و دین محمد مختار

ستوده پدر خویش و ... | بلند نام ... و ... بسیار

همه جهان پدرش را ستوده اند ... | چو ... اوراهی کنند ... وار

چنان پسر ... پسر بود ... | ... او ... عشرت او ... وار

پسر ... پدر بگذرد | کجا ... از پدرش ... بار

از غلامان حصاری چو حصار پره کو | گرد دشمن ز همه راه پره و مرغ ببر

از دد و دام چنان گشت همه دشت (اندر دهان) | ه هر پره شد از دهان آن دشت قصیر

مرغ از آن پره برون رفت نیارست همی | راه سواران همی پره زدند از لشکر

ملک عالم عادل پسر شاه جهان | میر ابو احمد محمد سر افراز گهر

در میان پره در تاخت کلان کرده پره | جفت با عز و با فتح و با دولت و ظفر

از چپ و راست شکاری همه بشکسته بتیر | تا نه بفکند شکاری به اندازه دگر

نار کرد او چو برون جست از پهلو زنگ | سفر کردن چنانکه چشم سفر

غرم و آهو چو خاک کرده ز نیر شکاری | گرگ و دده و چو سگ کرده ز نیر او کر

این همی رفت و همه رقص پر از خون چو چشم | وان همی افتاد و همه سینه پر از خون جگر

راست گفتی نگشته سپهی خوشه | پیش محمود شه ایران در دشت کنی

کوه خود در همه دشت پراکنده بهم | همه راه و همه پهلو و سر و سینه و بهم

گر شگفت نباید ز ابر نیسان | بر آسمان بر از زر دلیست بی‌هزار هزار

نکو دل است و نکو سیرت و نکو مذهب | نکو خصال و نکو خلقت و نکو کردار

دل و زبان و کف او مرقمه بهم | که دفع و که بخشش و که کشف

کنار بشد باران نوبهار بلا | و فضایل و هنرش را پدید نیست کنار

بسی کسی که رسید از عطا و همت او | چنانکه هیچ نتوانا ندارد همت گذار

چنان شدم ز عطاهای او به خانه خویش | تهی نباشد روزی ز سائلان دربار

ز انعطای بحر داد کر باره‌ای | که بیم باید بر آوردی از در و دیوار

بوقت بارش اندر بهار گرد گل نی | بسان خشت همی باز گسترد دینار

بلکه او بتوانم رسید پس چه کنم | زبی دعا و مکافات را نبود ادرار

همیشه تا نشود مشک عنبر اشهب | همیشه تا نشود سنگ لؤلؤ شهوار

همیشه تا نه بود در میان سوسن ... | همیشه تا نه بود در کنار گل خار

اگر بدیت متبر صدر جهان گفتی که رفته بودم از دستاورد ومرخص

هیچ شه را ز جهان بهره که بود چنین — هیچ شه که چنین بهره باقی اندر

راست گفتی و بدین روز همی در کین — گر برانگیخته در پیش صف لشکر جنگ

همچنان کاین که کرد به همت فرخ — لشکر و همی آنچه بر افگند سپر
اوختیه و افکنده

این زکوال گران خورد دل بعقرب بست — آن زخم که بر دار چون جگر قوس بزد

بر هر یکی از ناوک او سعد ره — در بر هر یک از تیر او سعد در

لشکر و شجر او مویه کردن شکر او — لب پر از خنده و دلها همه پر ناز و بطر

مه در تیغ تو هم برادر خواهم — همه او خواهد و زاد او یافته بسیاری

فال نیکو زدم ار چه که چنین باشد راست — تا زیم او را همی روزه کار و فلک گر

تا تیغ نخوت شه همه شیر پیچ و رنگ — تا چو شیر نخوت بیخ ستاره چو قمر
صبر نقطه طرتو نگر

کامران باشی و نهمت رسی و یا انده زی — شادمان باشی و زمان و زحوادث زیر
عزادار

بزرگواری که روز کارزار آورد بار — چو او و چون پدر او دولت بنمود دگر

چو علم و فضل که گفتش شنیده باید صرف — همه چشم و همه دل و همه در بازار فن مهتر

خدای در سرا و همه بهار بزرگ — چنانکه گنج بر بیخ است ارکان و هم بنگر

بهانگه همت داد است طاقت مراد — چنانکه باشد با همت جهان درخور

بباید آنکه سلطان پاد او نقش — نگاه خوش رسد مرد و گفته نگه

نگهبان نگهبان هم گفتی همی ره آید — برابر همه هست کوه و دیده است گره

لا کبر نیست و قدر و جاه فرید دل — لا کبر آن که نام و ننگ رسد که

چو داد است که داد است و شرق نو — در این جهت نام کن و شکر

بداد از عوض نه بود کار و گفت — قلم برابر تیغ ملکه فاضله

تا بداند آنچه ز نیکی قلم بر سر آمد — زتیغ و خنجر و اسباب و استم زر

قلم است عنبر انگاره را تواند کرد — همی چو آمد از آن کار تا قضا و قدر

عزیز زر که در جهان چه چیز بود | که در تو فرستاد باد رب یزد
مرادش آنکه تو پی عیب و پاکی جان کردی | دگر که از تو رخ رحمت شفقت کرد
سه دیگر آنکه مرا از تو تیغ دریغ | ز گنج دگر و هر دو سپید و سیاه تاج دگر
عزیز زر تو بر این زر ابجهان کس نیست | عزیز بادی و چشم تو خوار و خسته جگر
بگنجهای گران سیم و زر بهار ستم | همه برای تو زردار و از جهان بر در
همی ستیزد و بهره او نهاده در نگری | از آن جهت که تو داری سزای جان تو پسر
همیشه تا بجهد از آتش فروز بگوش | همیشه تا نه بدر از نگینه پیغمبر
همیشه تا بود چون نغمه آرزو بود | همیشه تا بود ارغوان چو شنبلید
بش در ستی و شاد و شهیر روزبهی | همیشه از جهان ر انکام تو بگذر

ولہ

ای از درد و بیداد پدید آرو بیداد | آن دلبرک زاد و تو رسته کلک بار

از

آن ره و رسم پدر خویش گذاشت | کاندر و شکی نیست بهمه وقت نگهدار
محمود و محمد ملکانند و شهانند | این هر دو چنین لایق و دیده وخردار
امروز که دانا ز امیران بخواهد شناخت | شایسته بینی ملک و بدبینی کار روشن
کنام نگاه و کردار تو آ بین | دارند بجد و بسته سزاوار
جاوید ببینی پره ملک و فرشته | تا کور شود دشمن به بخت نکونه
تا ملک ببینی پرو قوی شد و آباد | دشمن چو خلوچ غم و اندیشه و تیمار
خیر نیست نیک و دل و مذهب پاک | ز انکه بود ابجاه تو راحتی چنین بار
ای باید رخویش موافق بهمه چیز | در عهد پدر بر تو پدید آمده آثار
این سیرت و این عادت و این جوهر تو داری | کس را نبود تا نبود بخود و بسیار
مرد بخرد هر چه بخواهد بکف آرد | چیزی نه که هر چه بخواهد ز و دادار
فرزند سزاوار بتوحید خداوند | توحید خداوند خود کرد پدیدار

[illegible]

وشعه زر و کامرواباش و ظفر یاب | بر کام هوای دل بر دو بخیم عدار
در زیر نگین کاخ تو چون خانه نانی | در زلف بتان بزم تو چون کلبه عطار
عید تو همه فرخ و روز تو همه عید | وز دیدن تو فرخ روز همه احرار

ولـه

ای سراپای سرشته ز می و شیر و شکر | شکر از تنگ ... تو شیرین تر

از صد رگ

لب تو طعم شکر دارد و دو رخ گشت | گر ندیدست کسی نظم کلب با طعم شکر
بوسه زان لب شیرین ز لبی با فقه ام | هر که بوسی تو آید دل و جان را چه خطر
هر که چیزی ز لب بستد و خرد ادوار است | تو دلم بردی و دادی ماه تو را نه حجر
یا تو از چه جهت ایدبان جز دگر | یا مرا با تو و با عشق تو چیزیست دگر
من به یکباره دل از عشق تو برداشتمی | بنده ابودی از عشق پس و پیش نگر
تا تو را دیده ام از باده دگر سالم | با فلک گشت همی جان من و جان ...

[illegible]

او تیخ جواهر پاکیزه چو در باشد و در | وین تیخ گوهر همیشه چو همه در

بر در آن پای ماهی

تیغ از دار باتی ماه ته تیخ تو همیشه | خیره ماننده دریا شد تیخ تو در بر
تیخ امروز دارا دهر که تیخ تو کرامت | وین تیغ تو بود از کار تو واپایه بر

خبر ملک

این قسم از تیغ بلند است و قسم ازا | شاه باشی الملک ملک خوش ملک جهر
باش تا جزان جهره این تیغ بلند | چه گفتمه و چه ناشنید با مام ا...
کمتر از جزو این تیغ بدو خواهد داد | گنجهای ملکانست و دولت تکیه
سر محمود شادی و دولت باز باد | تا جبینه هنر و دولت و اقبال پسر
دولت داد و چندانکه برازنده دل | دولت عالی با همت عالی همبر
آخر آن دولت و آن همت کاری بکند | این سخن را که همی گویم باور نشمر
باش تا شاه جهان مر آنکه امر کند | که سپاه و بنه بردارد و ز جیحون بگذر
دشمنان کلاه همه برگیرد و دولت بگذشت | پس به پیروزی برگردد و شادی و ظفر

[illegible]

ولـه

[illegible]

ارتیخ

گه آن شاه با هزار ادب
گه آن رفع چون هزار نگار

گه از آن شکیبی شکین مور
گه از آن خوبروی […] سوار

گر تو ندار فراق یار تو
خویشتن را کنی […] دار

زین به هنگام ترنم شد وقت
زین دل آرام ترنم شد یار

عشق را باز تازه باید کرد
عاشقی را باز دیگر بار

اندرین عشق نو غزلی گوی
پس بگوش خدایگان بگذار

آفتاب خدایگان […]
چون گل افروخته است […]

بر عیال محمد محمود
پشت دین محمد مختار

آنکه گیتی بر مراد او زنده
خسرو شاه بند شیر شکار

آنکه دولت چو بندگان مطیع
خدمت او کند […]

بهتر از خدمت مبارک او
نیست اندر جهان سر و کار

دولت او برادر […]
هرچه بر مردمان بود دشوار

گوهر او از کف […] جهان
برگرفته است نکته اسرار

بسم

چون نسیم بر سر زبان دارد
[…] چنار

گر به گیتی […] در کف او هست
داد آنچه […]

همه شیر […] توانا بست
[…]

ابر و دریا […] بطبع
[…]

در خوان از زران […]
نیم ازان […]

پادشاه […]
پادشاهان […] قرار

مملکت […] چنین باید
تا بود کار ملک […] دار

آفرین بر چنین دولت باد
آن […] آثار

گر همه خسروان عصر […]
کس […] کردار

وله

راست گفتی شه است جمع | تیغ داده در میان تیغ قهر
چنگ در بر گرفت و خوش بنواخت | در همه سینه فرو رفت به سکر
پنج دشمن بر بخورد و بر کشت | روی آن یار من شکوفان [illegible]
راست گفتی رخش گلستان [illegible] | یا سوری بهار گل گستر
[illegible] قفس [illegible] | خویشتن را در کنار من بستر
راست گفتی کنار من صدف است | کاندر او جای خویش ساخت گهر
زلف مشکین به روی بر او نشسته | روی خود زیر کرد در زلف بر
راست گفتی کسی نهان کرد است | سمن تازه زیر سیسنبر
زلف او را بدست بگرفتم | زنخ گوی او بدست دگر
راست گفتی نشسته ام بر او | گوی و چوگان شه به دست اندر
پادشازاده یوسف آنکه هنر | جز بنزدیک او [illegible]

الی آخر

راست گفتی جمال علم است به | نازرآن نازرو نهاد مگر
چون بر آمد نشسته بود بر او | تشنه کرده [illegible] شکر
راست گفتی فضای [illegible] | زرنشته [illegible]
دیدن آن [illegible] | گبر او گشت [illegible]
راست گفتی [illegible] | هست [illegible]
گر بدیدی [illegible] | که چه کرد از دلبری و هنر
راست گفتی در [illegible] | بارش آن [illegible]
[illegible] | گره و گرشته همه [illegible]
راست گفتی سپاه یا چند | [illegible]
شاه ایران [illegible] | رفت [illegible] سپاه [illegible]
راست گفتی همی به مجلس رفت | [illegible]

[illegible]

چو بر مرد او در بجوائب ... / پیش او قبه کرده زیور و زر

زرات کفش که در حق لدر / برگ او زرد و بار او زیور

چنونک بسته

شادمان باد و می وش ضمی / که بجز او ندیده صبور نگر

زرات کفش به پیش اندر گشت / خامه رنگ شگفته آوزر

جام بارنگ

بر کفش بار و ماه باد و مه / از غمش چون بکند دهقان بر

زرات کفش برآمد از سر خم / ماهی از آفتاب روشن‌تر

فرخش باد عید اکنه بعید / کارد نهاد بر گلوی پسر

زرات کفش نیمه خواهر کرد / لاله را برگ نیلوفر

ولد

سروی که سرو ماه دارد و سر / ماهی که ماه مشک دارد و عنبر

ماهت با مشک سیم دارد و همبر / سروت بر سر زند که دارد زیور

[illegible]

مگر هوای تو کار دگر فرهنگ شد / مگر ز عشق کمر پر خمار داری

مگر ترا از کنشتی رسید ترسی

مگر تو را درکنشتی رسیده نیز بلی / مگر محا طره کرده بکار خطر

مگر ز خوابگه شیر برگرفت بچه / مگر ز بار فی سیمرغ باز کردی پر

مگر ز مار سیه دزدی شب بالین / مگر ز کژدم جرار دزدی بستر

دلی از تو بستد فریبه

مگر هوای دل از تو شده رکاب بهیه / مگر شرنگ غذا کرده بجای شکر

چو ابدادم کاری با هوای غالیه بوی / نه ز رنج گسستن شدم چنین لاغر

مرا چه ابا در کاه میر ابو یعقوب / چنین نزار و سر افکنده کرد و خسته جگر

کنون که باز رسیدم به دیدن ملکشاه / دلم گرفت قرار و غمم رسید به سر

فرشته

بوقت آن دم اینکه که در کهد بعز و ر / یک از فرشته زنی خسرو فرشته فر

یکی فرشته که تو نشتری انگار / یکی فرشته که به بهمنی اختر

بطالعی و عمارات همیشه نو شد / ساخته و سعادت همی نبود اثر

[illegible]

هزار [illegible] و نقش و تندیس دلبر

به رکاب بر کاخ تو نشسته [illegible] | ز کاخ برشده تا زهره تا به مهر

بگونه کاخ کاخ چو گنبد ایوان | زبان [illegible] چون مصحف [illegible]

چهار صفه و در هر یکی گشاده دری | چنانکه چشم کند از چهار گوشه نظر

دری از او بسوی باغ و دری از او بسوی راغ | دری از او بسوی بحر و دری از او بسوی بر

سپید کرده نگار و ز سعد و [illegible] | نگار بسته در او [illegible] زرکی و مرمر

نگار شنگرف اندر نگارهای عقیق | نگار ساروج اندر میان [illegible] زر

نقش اندر عود [illegible] چندان [illegible] | نگارش اندر سنگ سیاه و [illegible] تر

چو رای میر بلند و چو خوی میر [illegible] | چو خیمه میر [illegible] و ستوده [illegible] روز

ز برج او نتوان بر در آسمان [illegible] | ز بام او نتوان دید [illegible] اسکندر

اگرچه سپهر [illegible] صفحه فلک [illegible] | برابر سر دیوار او [illegible] سپهر قمر

ز بس بلندی ایوان او بماند گرد | شمار کنگره برج او ستاره شمر

بهار [illegible] پیکر تو گردی همه با [illegible] سال | ب ایوان فراوان نگرد رستم زر

گر او به بیشه که اندر کند گوزن کمند | تو شیر شرزه بیفکندی و گور شیر شکر

نکو دلی و نکو مذهب و نکو سیرت | نکو لقا و نکو مخبر و نکو منظر

همیشه از پی کین و رامش ز رزم و بزم | قبای تو زره است و کلاه تو مغفر

همه کسی ز قضا و قدر بترسد باز | زمانه گی تو بترسد همی قضا و قدر

چه ابر با کف دینار بار تو چه کف | چه بحر با دل پهناور تو و چه شمر

کسی که [illegible] نام [illegible] | زمانه بنده او باشد و فلک چاکر

بروز معرکه از تو [illegible] | کسی که او ز قضای خدای کرد حذر

همیشه تا بود [illegible] مردم [illegible] | [illegible] نقش [illegible]

امیر باش و خداوند باش و شاه جهان | زمانه پیش تو [illegible] همیشه سپر

نهاده ملک تو [illegible] | خزانه ملکان را [illegible]

وله

عادت و سیرت او خوبتر از صورت او | گرچه در گیتی چون صورت او نیست دگر
در جهان هر چه بجز [illegible] از منظر اوست | منظرش نیکو و اندر خور منظر مخبر
کس نبود کو را منظر بود و مخبر نه | میر هم مخبر دارد بسزا هم منظر
ببزرگی چو سپهر است بپاکی چو هوا | بسخاوت چو برادر [illegible] پدر
سیم و زر هرچه عزیز است [illegible] | بپراکند چنان سیم و زر بخشنده [illegible]
وانکه گرچه عزیز است خطا خواهد بود | بر آن خواسته ده خواسته را نیست خطر
باز گنج همه چون قدح باده خورد | [illegible] و در مدح و لفظ چو شکر
باده خوردن ز همه خلق مر او راست حلال | کس مباد او به دگر کو [illegible] باده خورد
شاعران را ملکان خانه آگاه کنند | [illegible]
او مرا خلعت و دینار بتوفیر دهد | [illegible]
خلعتی داد مرا خلعتی از جامه قیصر | کسوت قیصر و در جامه آن قیصر

۹۷

شاه ایران بادا جود [illegible] جهاندار ملک | کامران باد و قوی دولت و محمود اثر
دختر [illegible] و دریای عجم | دشمنش باد بدکام و [illegible] نظر

ترک [illegible] از خواب گران [illegible] | [illegible]
[illegible] آمدم و باز [illegible] | [illegible]
شب [illegible] | دل [illegible]
او بدان [illegible] | [illegible]
حیله سازد [illegible] | [illegible]
گفت اگر [illegible] | گفت اگر [illegible]
هر که او [illegible] | [illegible] سلطان جهان [illegible]
[illegible] | [illegible]

تا نه در آمد بساط عید و قربان اندر که

ملک با نگار ملکان ناصر بود — باز از اندیشه او خسته دل و خسته جگر

از غم رفتن او سکندر بدن زرد و دژم — آستین بود از خون مژه همچون مرمر

آن همی گفت خدایا تو بده ملک بمان — وانکه ره فتح املکان دارد فر

وانی همی گفت خدایا دل ما شاد کنی — ملکزاده ایران ملک شیر شکر

شکر ایزد را کان اندوه و آن غم بگذشت — کار چون چنگ شده اندوه همچون اژدر

خسروا از ره دراز آمد باد و دستگاه — ملکا از جنگ عراق آمد با فتح و ظفر

گفت شاه ایران شاه آمد زنده — [illegible]

قلعه‌ها کنده و دشت‌ها زده با سپه سپاه — جنگها کرده و بنموده بلا جان سپر

پیشها بگرفته و در رخنه از شاه دژ — قلعه‌ها از درم و بسته و صندوق گهر

پیشتر بفکند و بردم اندر فرباد و دژ — پیشتر داد و برآورده زر و سیم و گهر

عالمی بود و ز لشکر ری با قلب سپاه — ده هزار دست بیش از او به تیغ زر برد

هر سپاهی که کند جنگ تو را ... — هر امیری که برد تیغ تو بر دار ...

در جهان از شکر عدل تو آشفته شود — وز جهان هیبت شمشیر تو ...

ملکان همه عالم به در خانه تو — جمع کردند جهان چون پدر اسکندر

قیصر روم به پیش تو در آید به سلام — قلعه روم ... پیش تو ...

شاه ترکستان ... فرخنده تو — پاسبان گاه ... خدمت که ...

هر چه اندیشه کنی آن مراد تو شود — تو بدیدی طالع ... تاریخ ...

ایزد ... فرخنده پاینده — بر تو ... خوش ...

مرا اگر عاشق و ... — کنون خوشتره ... باشد

کنون خوشتره ناگاه ... برآورده — ... ز ...

کنون خوشتره باد و گرده ... — ... درخشش بسیار ...

عطای روا داران کند شه که ورا | زان بعلش هی دو به قطار

جو دوازده خسروان بزرگ زاده است | بکره پنج اشتر و دو زر و دینار

اگر آدمی به هر جود در است گوهر | بامکان عطا داده است هشیار

چنین بابه جیب ندارد چنو | پسندیده بگذارد نکته در

ز شاهان کریم بود وقت بخشش | ز شیران دست بود وقت پیکار

ز گلنار رعد و که کلک رزد | ز رزور دشمنان که شب تار

بلند به هم زو نام بسیار | ذرک شیبه بد و اسید اوار

که اندر جنگ با شمشیر حکمت | که اندر جشنها با شیر در کار

ز بیم تیغ او شیران جنگی | ببوراغ اندر دل رفته چو زنگار

امیر یافت گیتی در خور خویش | کنون گو چه کنی او را نگهدار

مدیحت از دل او نهرد آورد | حدیث دیگران از وی بگذار

بهاری جه

بدین عید مبارک شادمان باش | بد اندیشان دو غمناک و غمخوار

وله

ز تازگی

بدین خرمی جهان بدین نیکویی بهار | بدین روشنی زر آب بدین خوشی نگار

گه چون بهشت عدن گه چون [illegible] | گه چون کلاه بیخ گه چون [illegible]

زمین از سرشک ابر هوا از نسیم گل | درخت از جهان جنگ بر کرده زند و دار

ایا گه چون پرند سبز گه چون عبیر خوش | گه چون عروس خوب گه چون [illegible]

اندر دمشق روی کلنک سپید رنگ | کردن سیاه و چشم [illegible] سبزکار

جسته

ایا گه حقه زرین گه حقه بر در | گه رسته زر نهفته گه حقه در حصار

از بیم رود نغز زهر صدی نوازی حلق | زن ادری صنعت خوش [illegible]

ایا گه بر کنار گل گه درمیان نسید | گه زیر شاخ سرو گه بر سر چنار

هوا خرم از نسیم زمین خرم از لباس | جهان خرم از جهان [illegible] خرم از نگار

گه مشک در دهان گه حله بر کتف | گه آرزو دهند گه دست [illegible] کنار

یا هر چهار مهر یا هر چهارش ماه — یا هر چهار شهد بکنده از نخ دربار

زرابه یا چو تیغ نگین در کار رسید نگین — سر دیگر طغان نگین قدر خان بادار

یا کم شود بنان یا کم شود بسیج — یا در شود بجاه یا بر شود بدار

ملک بادرست سیم نثار پیش — یا طرفه بر یمین یا طرفه بر یسار

یا چون عقیق سرخ یا چون مه درست — یا چون سه درست یا چون کعب چار

بهارش فجسته یا در دلش آرمیده — جهان را بدرست کسی بد و کف وار

یا را سپاه غول یا را سپاه غم — یا بار یار دال یا بار پاک کنار

بداندیش او بیان هر خواه او دشمن — نکو خواه او در سر نصیحت گزار

یا مستمند یار یا بار درد ناک — یا بارش در کام یا بارش خوار

سر ایش زر فروز بلا تیز غلل در دهد — بطرازت بلوک در خانه از سوار

یا گشته چون بهار یا گشته چون بهشت — یا گشته بر نگار یا گشته استوار

بر او آن مرا گفت آن نگارین لب — دلم شد ندیمی ارزن شکر

مرا در صنوبر همانند گوی — بفندق بریخ با ستاره برابر

چو اندر چهار خرم ستاره — چو اندر بفندق بدم صنوبر

ستاره کی دار از سنبل آذین — صنوبر کی دارد از لاله افسر

مرا زین سپس چون صنف گوزن — بجز صف گنج ارزن گوهر

بکف اندر و بکه شد و اندر کرشش — هر کف ز رنگ بزر لب اندر

ستاره چون کف زرست بالغ — صنوبر چون سر نهالست بر بر

فراز گفته و لیکن خیره گشتم — طلب کردم از نجم او نام دیگر

بری خوانده ام او را زانس رقم خواندم — که روی بری داشت تا برنیا فر

دگر باره یا فی لحکیف اندر که — کو کس خود دار ی مرا در سنگر

مرا با بری راست گویی نجوید — بری مر مرا چشم گارانست چاکر

[illegible]

ز گهواره چون پای بیرون نهاد — کمان برگرفت و زره‌بین و خنجه

تو ز ارکون کاجنگ کهن کرش — جهان گشتن و تاختن چون سکندر

همه مردی آموخت و شتاب — ز دو بُرد بازی میان بیکر

به جنگ اندر [illegible] کوکبی — بجنگ معالی ز کشور بکشد

بکار قد و رمح تیز و وش — بکار کله خود جبین و مغفر

همه از کودکی با مدرسه گردی — زبان را ز خلق معالی معصفر

به تیغ هندی که تو ملک کردی — به هندوستان اندر از جان کافر

ز تیر خدنگ زرب اند بودی — به تیرت همه خورد و خون غضنفر

ز آتش با خط بارت هر سو فی — ز آتش بر سر شهر یاری شسته

چو روشن ستاره همراه تو رد — سنان تو اندر سپهر عدو در

سلاح تیا بازکی دختی — سام بر آل زره کر و چادر

ازین بیش بود است زلطیفا ترا — تمام ثریا و رستم ز آل مظفر

همه مدار از شاه و سلطان — چو ملک مدار ملک از کرک [illegible]

به ای بوالیف بار ای اسیر عالمین — به عالمین به روز عید [illegible]

وله

ای مه به شب فر بر و مه روز مهر — با مراد کرده روز عید بر مراد و خبر

ای من و شش خبر با قد تو روز عید — که کمان بر روی کرمی [illegible] مراد رخ عید کو

مکر او شب عید چو ای من — به سیج تنگ [illegible] چو ای ... اندر

نی از این ستاره و چشم دو چنگ — اندر آن زلف که با مشک [illegible]

بر زبان داشت زمه تو [illegible] — کز لب او لب مرتب بدو او [illegible]

دست که کردند که در لعبت — نیم او بار همی خواهم و بکنیم و دگر

نیم دیگر مقعد رقی همی خواهم ازو — تا شود رام [illegible] بارت بر

چه صورت است بر آن بر که دار هم — به شود عیش چو معشوق بود در شهر

اینچه از عرش همیگوید به تو رنج مکش | کاینچنان جمله خبر دادم خویش دیگر
آنچه میران مبارز نگرفتند بگیر | وانچه شاهان مظفر نگرفتند بگیر
هر دژ [illegible] نگرفتند ببر | [illegible] از خانه [illegible] توانست ببر
پیش [illegible] بر [illegible] نشنیدن | پیکرش با خلش و ناخنش رنج سفر
بندگان داده اندر خور تو کار نزد | ای که از نزد ایشان همه خیر آید و شر
کار در کردن ایشان نکنی بار دگر | نارسیده به یکی بنده تو هیچ ضرر
همچنین کرد و فرستاد به هر گوشه کسی | پاسبانی دو برابر ز قیاس است نفر
پنج لشکر تو فرستاد در راهی که ز راه | بر او باز نیاید خبر فتح و ظفر
اندرین مدت یکسال در این جهان | تو دو دریای جهان گرد تو پیش لشکر
از لب جیحون تا دجله ز سپاه سیاه | چون ره مورچه لشکرت همه راه گذر
هر زمان نعره بر آید که فلان شهر گشاد | تا فلان شهر فلان قلعه گشاد از پی دگر

باتمام

با جهان جهاندار تو باری دیدار | در جهانداری دوران تو [illegible]
سالیان باد تو [illegible] تو چون نام تو باد | [illegible] کار تو چون نام تو باد
روز عید رمضان و سر سال [illegible] | هر روز [illegible] که [illegible]

وله

بدین خوبی و خوشی روز کار | [illegible] نوبهار
چنان گشت گیتی که [illegible] | [illegible] چشم [illegible]
خداوند [illegible] جهان فرخ است | [illegible]
[illegible] | بهشت برین گشت و باغ بهار
بخنده [illegible] | [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | عجب نیست گر گل بخندد [illegible]
اگرچه [illegible] | [illegible] جهان [illegible]

سر سبز و خوش و نیک و خرم گوه | چو بر بار و در بر نه گوهر نار

چادر و بر زنده پیاده چو کوه | معلقت در پیش ضیعه چو واز

از خسروی دیگر همه خسروان | جهان پیش کار تو چون پیشکار

توان بخش باری که ... چون | بود و ماند و تو بخشیار

همه ضیعتی بخت یار تو باد | جهان پیش کار تو چون پیشکار

فان تو در سلوان حلاوت | سرای تو از بعثان قندبار

گفتار تو از لب معشوق خوشتر | و دست تو از زلف مشکبار

دل تو ز شادی همه ساله سبز | سر تیغ تو از غم پر غبار

در ایمنی رکه بر تو فرخ کناد | تا گلشن فرخ کرد کار

وله

گر دور باد از زمانه بزرگوار | آیین عهد کان میران کهن ...

اندر بهار خواجه و جهان او مدیح | مشتی مبره شعر رکنند در بهار

آخر مرا بگو زمره شیش سه | زهد ... شد و تو بر فی زرد زار

همه روزه مرا تو به گری در خور بود | روزه بگذشت و مرا ... کهنی ... دور

چو سه روزه فراز آیدی خود چکنم | گفتم دست من ... روزه بر

شب عید آمد و ... بر بام چسم | کو مرا از تو شدن ماه ... خبر

چون ... آیم ... و بر کریم ... | همچنان ... کریم ... روز دگر

روز دیگر همه کس ... زید | کیست آنکس که مرا بار دگر ...

مطرب ... همه ... هم ... | شعر ... گفته و ... از بر

صاحب سید ابوالقاسم ... | آن ... همه ... و ... هنر

دولت سلطان باغ است ... | بار او ... کان باغ ... داده بر

او نصیحت شنید تا به کسی [illegible] | در میان تنور [illegible] سر
[illegible] نشان [illegible] | کور [illegible] کرد [illegible]
[illegible] عافیت [illegible] | [illegible] بچه [illegible] اندر
[illegible] را [illegible] | [illegible] در [illegible]
شکر یزدان جهان را که چنین [illegible] | [illegible] چو [illegible] در
باز گردانید [illegible] | صد هزاران [illegible]
در [illegible] | [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] | در جهان عدل [illegible] انصاف [illegible]
[illegible] کرد [illegible] | [illegible] خواجه [illegible]
در [illegible] تو [illegible] تو | [illegible] سپاه [illegible]
وقت [illegible] که [illegible] در [illegible] | تا [illegible] بیابان [illegible] عمر [illegible]

[illegible]

1 از پس [illegible] آید | [illegible] استغفار
3 [illegible] | از [illegible] استغفار [illegible] کار
2 [illegible] | [illegible] بار
دستور ملک [illegible] احمد | آن احمد [illegible]
[illegible] محمود | [illegible] جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | چون [illegible]
لشکر [illegible] ملک [illegible] | [illegible]
با آنکه [illegible] درم و سیم | اندر همه [illegible] درم [illegible] دینار
[illegible] | [illegible]
اکنون [illegible] | تا چون [illegible]
هرچند که ویران [illegible] خراسان | هرچند [illegible]

دستوار جهان کشته برادمکیران | در آن جهان بر ... هنر ...

وله

برف باری و فرزند و شکوفه دار | باغ رفتم با برده و داغ رفتی یار

بنفشه دیدم در گلبن مقام که باغ | بدین که بسته دهش صد هزار نگار

بر انتقام ... نشسته ... | بروزگار خزان و بروزگار بهار

شده بنفشه بهر جایگه گروه گروه | کشیده در گلبن گردا و قطار قطار

چو زلف ... بسته ... | دگر چو چشم بتی ... خمار

و سرو دیدم کو زیر ... روان باشی | بکام ... بسیار

فرو شد ... | ز خون دیده مرا ... کنار

بنفشه کفت ... [بار تو بسته ...] | بیادگار ... و بدار

... کفت ... | ... چشمهای ...

ستاره علم و شرف دارد و هنر دارد | نهاد طبع چهار است آن خواجه جهان

ستاره طاعت ... چشم ... | شرف ... هنر ... [بدون ... ]

الا سپهر کجا همت تو باشد ... | الا بهشت کجا مجلس تو باشد ...

زمین گران تو ... [کاهی ...] | ز ... تو کاهی ... [موی]

1 زفاک ... چشم ... | ... نام تو ... سپهر

۲ سپهبدان سپه را ... | ... تو ... ۲

۳ زهیبت تو ... | ...

۲ بدان مقام رسیده ... | اگر سپهر کند پیش تو ستاره شمار

چو آب باشد ... | اگر ... ملار

نهنگ دریا ... [... و] | پلنگ کوه ... ۷

ایا ز نامورانی چو رستم دستان | ... جهان ... [... ]

کدام خواجه خداوند خلق عنبربوی / کدام خواجه خداوند دست گوهربار

عمید خسرو منصور ابوالحسن منصور / که جاودان ز جهان شاد باد و برخوردار

نه [illegible] بر او بعمر خطاب / نه [illegible] باو بحد [illegible]

[illegible] / ز سنگ [illegible]

به نیزه کنگره برباید از حصار عدو / چنانکه باد خزان از چنار برگ چنار

به نام جود تو خواهی اگر به بحر شود / [illegible]

[illegible] / چو زر ز خواجه [illegible] رسیده گردد [illegible]

[illegible] / چنان که هست [illegible]

[illegible] / جوان و تازه نگردد مگر به وقت بهار

[illegible] بخشش تو [illegible] / [illegible]

درم نزد تو خوار است [illegible] / عزیز خلق جهان با همه عزیزی خوار

از آنکه

از آنکه هرگه عدو [illegible] / [illegible]

عدو پیاده بود چشم تو سوار و دلیر / پیاده را [illegible] سوار

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

همیشه تا [illegible] / [illegible]

نصیب تو ز جهان خوشی و شادی باد / نصیب دشمن تو رنج و شدت و تیمار

خجسته باد [illegible] / [illegible]

ایدل ز تو [illegible] / [illegible]

هر روز [illegible] / [illegible]

امروز [illegible] / [illegible]

شکفته از بخشش او دیدار او را [illegible] | مسیح دهر [illegible]

در [illegible] بزرگ است در جهان [illegible] | شاه [illegible]

از بار خدایان و بزرگان جهان او | هم [illegible] علم [illegible]

[illegible] | [illegible] بنده [illegible]

گردون بنده است [illegible] | دریای محیط است [illegible] که بار

[illegible] | از بار خدایان همه او [illegible]

[illegible] | زان پس که [illegible]

ای عادت تو خوبتر از صورت [illegible] | اینجا [illegible]

ای تو [illegible] نام تو [illegible] | کردار تو با نام تو در هر [illegible] یار

نام تو [illegible] | [illegible] چنان باشی [illegible]

از [illegible] | با رنج همه [illegible]

[illegible] | بسته [illegible]

پیداست که او مردم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا موسی را [illegible] فرمود که او را | هنگام [illegible]

تا هر که [illegible] | [illegible]

تا چون رخ رنگین بتان [illegible] | تابنده و رخشنده [illegible]

[illegible] | [illegible] با دو رخ لعل [illegible]

[illegible] | هنگام آمدن [illegible] بود یار

یار [illegible] چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | اندر [illegible]

همان مایه گرامی دریاوش گفت / مژده ده نوروز و خواجه تو را که خوش‌تر و بسیار خوشگوار

باغی برای تو بنا سکندر جهان بخت / در پیش او بسان سپهری یکی حصار

باغی چو فرش خسروی سینه بهار ربیع / کاخی چو دار و نقش و نهاد استوار

باغی چو نعمت ملکان پایدار و خوش / کاخی چو روزگار جوانان امیدوار

باغی که گرد او بریده بود دست حادثات / کاخی که گرد او کشیده بود بازی روزگار

باغی و خیمه مثال گشته زدار [illegible] / کبک دری در او گشته اندر او شکار

هر تخته از او چو سپهر است پاک رنگ / هر رشته از او چو بهشت است پایدار

سیصد هزار گونه نبات اندر او بجای / هر یک چنانکه خیره شود زو دل نظار

از ارغوان و یاسمن و ضیمران و سوسن / وز سرو و نوردسته و گلهای کامکار

تا چند روز دیگر از آن هر دو صد شعر / بر فرش او نگار بود گوهری هزار

آنگاه ما و سرخ می و مطربان خوش / یاران مهربان و رفیقان غمگسار

وله

چون عاشقان [illegible] بنا رفته زرد [illegible] / صد رود بر سرود و جام می و کام بر چهار

باده گلی است [illegible] / با همرهی و هم شمار و برادر و کمتر [illegible]

آنکس [illegible] خویش [illegible] درم / گر دشمنش کند ز درم پر کند کنار

ای [illegible] خدایگان [illegible] / بر مردمان [illegible] مردی نگار

زاید ز تیغ لاله و [illegible] / کو بد که گر چو [illegible] اندر [illegible] دیار

هر کس [illegible] / آن [illegible] کو [illegible] بزرگوار

تا گل [illegible] باغ نشود [illegible] / تا سرو [illegible] چنار

تا شنبلید و لاله [illegible] شاخ سیب / تا نرگس و بنفشه [illegible] شاخ نار

شادیش [illegible] دولت و فیروزی و ظفر / همواره [illegible] کامکار

هر کس [illegible] دل [illegible] / بدخواه او [illegible] روزگار

هر روز [illegible] / زینت [illegible] باغ [illegible]

[illegible]

صد نکت برچیده اندر یک نکته او | یک خط ناورده اندر صفحه زو شهد را

چه پس از روز کار رو خواهد پنهان بود | نزد هر کس چون ز رکه‌کار دم نمود ...

آنکه را کو دست را خواهد چو را | همچو خشت شاه ایران کردن کار دشوار

از غلط و صنعت بسیار او باز را پران | باز پایه باز دو هر انجمن قصد یادگار

گر زخمی وحشی او بوی بهاران در عدن | عنبرین رستن نبات اندر عمل وقت بهار

هر که اندر طعنه او یک سخن گوید بود | هر زبان او در زبان اندر دهن سوزد ...

باز گویند دشمنانش باز نیم کلک او | سور کردند باز کنج اندر دهن دندان ...

از سموم خشم او در بیابان مرغ راه رو | گر بپرد مرغ دار و بر جبل گیرد حصار

ابر نوروزی بکه ... در رنگ چشم او | گلبن کلک او باز خندد بر جبین معشوق وار

... جد و دانه نشاء بار وحش او جز بلند | دشمنش را جو و دانه ...

[illegible]

باری و هر آن کسی پنهان ... | ابر و هم ... بارد و بسیار

کس نبت در اندرون و کس ... | ما بر ده از او حاجت ... بار

در دفانه او دو وقت زوال آب ... | گر دو وقت ... آب در آنجه بحر دوار

از عاقبت خونی ... | ... چو ما ... نردار

ان ماه ... | چون منت که گوی بخشید ... بار

گر فته لو ... | صد بار که کردم این حالت یکبار

چون قصه بد و کور مستعار | با خلق نکو کار ... و ...

معروف شده ... همه خلق ... | در بخشش را و در کف با نعمت بسیار

با مذهب پاکیزه و با نعت نکو | تا یافته زو هیچ مسلمان ... آزار

سلطان جهان کهف مسلمان محمود | زو ایمنی ... و دیده ...

گفته است ... | کس را نبود با تو در این معنی گفتار

[illegible]

این همه فرخ و چو این صد دیگر | در دولت و در سالی و در نعمت بگذار

وله

ماه فروردین تو کنج کوه باغ کرد | هم بهار است هر دو زمین را بگهر

یا که زمین پیوسته تن کوه داد | همچو رایت صدف از باران پاکیزه دُرر

ابر فروردین هر روز همی بارد دُر | وان همی گردد کوه همه پر خاک اندر

کرم که تو بریشم کند از عجب | چه عجب ای زمی از دُر ده همی گوهر بر

هر که از خانه برون آید خدایگان رود | بر کلاه‌ها نهد چون سپهر اسکندر

باغ چون مجلس گسترده شد پر ورد | راغ چون خانه مانی شده پر نقش و صور

روز نوروز است امروز و چو نوروز [illegible] | کس همین [illegible] در رسد [illegible] دیگر

[illegible] | [illegible] امروز ببر

[illegible] | [illegible] معجزه [illegible]

قی

چون از این حرمت [illegible] | [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر این شعر گفتم چه [illegible] بطبع | اندر آن [illegible] شعر طرازم چو شکر

شعر [illegible] | تو در آن شعر [illegible] طراز [illegible]

کار گیتی همه [illegible] | خانه [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا بود [illegible] باغ | تا بود [illegible] شکوفه

تا بود [illegible] | [illegible]

شادمان باش [illegible] | [illegible]

روز نوروز [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

مهتر از گوهر پاک است [illegible] | زنده‌دل [illegible] پدر
از شرف اجدادش پیداست هنوز | بر سر [illegible] کوه ببالد همه
[illegible] خانهٔ مردان جهانست [illegible] | شرف خانهٔ مردان جهان تا محشر
سام [illegible] که [illegible] بود | و آنچه را اکنون [illegible]
پیروز امروز خواهد
هم امروز [illegible] گوهر [illegible] او | پیشتر [illegible] دارد [illegible]
[illegible] و هیچ ظفر یافته [illegible] | داد و همی [illegible]
همه خانان و [illegible] سواران [illegible] | داشته‌اند [illegible]
خان [illegible] همه روزه [illegible] | اینهمه مردیست که [illegible]
آب [illegible] این مرد [illegible] ره برد | [illegible]
کز [illegible] چنین مردی کاورد [illegible] | خانان همه [illegible] زرد و زبر
کو [illegible] پس [illegible] او | گر بخود [illegible] در [illegible]

چون پرند

---

ولی

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار | پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی‌قیاس | بید را چون پر طوطی برگ روید بی‌شمار
دوش وقت نیم‌شب بوی بهار آورد باد | حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین | باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله | نسترن لؤلؤی [illegible] دارد اندر گوشوار
تا برآید جام‌های سرخ مل بر شاخ گل | پنجه‌های دست مردم سر برون کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و راغ بوقلمون نمای | آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعت‌های رنگین یافتند | باغ‌های پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود | کاندرو از نیکویی حیران بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر | خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
سبزه‌ها با بانگ رود و مطربان چرب‌دست | خیمه‌ها با بانگ نوش و ساقیان میگسار

[illegible marginalia]

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر | با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند | چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار
همچو زلف نیکوان خرد ساله تاب خورده | همچو عهد دوستان سال خورده استوار
کره کره پالاهنگان اندر کشیده زیر داغ | بادپا یالاهنگان اندر کمند افکنده خوار
گردن هر مرکبی چون گردن قمری بطوق | از کمند شهریار شهرگیر [illegible] دار
هر کرا اندر کمند شصت بازی در فکند | گشت [illegible] داغش [illegible]
هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد | شاعران را با لگام و زایران را با فسار
فرخ آن بوالمظفر شاه با پیوستگان | شادمان و شادخوار و کامران و کامگار
روز ننگ نیزه گشته و مرکبان تیر کش | نیم دیگر مطربان و باده نوشان گوار
زیرها چون بید مجنون مستمند اندر بخش | رودها چون عاشقان شکدل گرینده زار
خیمه اندر خیمه در رکاب او آمده | بوز را صید غزال و باز را مرغ شکار

روز بزمش

روز میدان مر ورا [illegible] | [illegible] و شیره شکار و هم نقش نگار
دوستان و دشمنان را از تو بار بزم و رزم | تا ترا چون آفتاب بهره و وقف کام و ذوق کار
نام و ملک و فتح و [illegible] | سالها شد تا سعد بخت و تاج و تخت بند و دار
فتنه زین تیغ و سنان [illegible] از بهر تو | همچنان کز آسمان آمد تیغ را [illegible]
کو کلاه از ملک گیتی [illegible] | بلکه تو بودی ز دوران گیتی مراد کردگار
گر نه از بهر عدو [illegible] | حلم تو [illegible] نام دار
شاعران تو ز [illegible] | هر که [illegible] شعر گوید [illegible]
تا طراز [illegible] هیچ تو دقیق در گذشت | [illegible]
تا [illegible] مرد [illegible] | زخم [illegible]
هر [illegible] سر [illegible] دقیق بر [illegible] | گر بر [illegible] فر تیغ تو [illegible]
تا نکرده [illegible] خاک [illegible] ماه و روز و شب | تا نکرده [illegible] سنگ مردم [illegible] زر [illegible]

ولد

[illegible]

گاه بر سر زنم از حسرت او گاه جگر | خیره گوید که طبیبانه همه از درد همه سر
زلف او غم نشان جان را افسون | همچنین جان گرا بسته بار
ای دل و جان هر راز اینجا که کنی | سایه آن کنج و بازار تیز و تنگ بلا
تو مرا بر تر از خواسته رفتن زمین | شوان خورد و غم رفتن از خواسته بر
از دو دوان هر زهد تو بکر صنف | هر زمان که بو ده دل هر چیز محو
خواجه سید بو بکر حصیر رو چو او | شود پیچ کس از لب لو بکر د عمر
هم قصه از قصه بست زمین از زمین | با قصه و بات زر زر کان که مه
سبب آن ارکه خواجه و ارزشت او | پیش از آن ماند و که نام ملک و رستم زر
هر کا کو او تو یوسف عبدالله همه گشت | همه گو سید کریم خوشت و کر
به خطر داده در چشم کسر است او | تا عطا نه هر خود نبرد روز لبر
گر یک روز همه راه داده به هر | روز و دیگر گفته بر دل او رنج اثر

کرده

ولہ

دو کتابند در لغت

کرده باف شود باده و گلی خوش تر | بار از لب شه اخی چشمه و در دان آبر
از دو دوان زره طرفه و از خوش تر | کرد چون گلشنه زر زار او همه رفتن عذر
آب در جو ز باران بهاری در شیب | همچنان گشت که با سنج اینجا شر
از لعل ق چو و شیر و انش برآی | بر لطف بکف نه و لطف بر کبر
نصف فرخ دشت اندر ده و شورش جان | شور ما سره و مغز او طبع بذیر
شور جهان خوش که بهر تو فرح خاتم | مع ذکر او که زاده سعدم نظر
که مدار عضد الدوله سالار سپاه | خواجه سید بیهقی ما بو بهاء دبیر
آنکه بر دل زد کار تر و دانا تر از او | هر دو مع نکته انجمن پیچ و وزیر
نشانه بضمیر آنچه همی خواهد | آفرینه بد بر دل طبع در آن پاک ضمیر
خط نوله و نشان سنه از خط شهید | شعر کو هر نشان سنه از شعر جریر
دل او داده کرد لب ما مانند گنج | بادکرد برابر بجد از بلیر
| رنگ با جهد نشان لولو از مطیر

[illegible]

با چنین غفلت و تقصیر که من دارم | روز بد دیدم مگر جانان و سنگ دل تو قهر

تا بود سرخ همی چون رخ عقیق | تا همی زرد بود همچو گل زرد زر

تا سپید است به رنگ همه سیم و برف | تا سیاه است به رنگ چهره گیتی قیر

شادمان باد و همه خلق همه یکسر شاد | دشمنش گمره و مانده به تیمار و زحیر

وخش باد سر باد و مه فرو رود نی | وان بد اندیش به کام نکرده دار و حصیر

[illegible]

آن گشت کاندر آمد ز باران لاله زنی | [illegible]

باز این چه رستخیز است این چه کرد آید | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

از رنگ [illegible] | کان در جهان [illegible]

[illegible] | زیرا که [illegible]

هر جا که [illegible] باشد | [illegible]

با دشمن مخالف [illegible] | با دوستان [illegible]

از خشم و مخالف [illegible] | هر چند [illegible]

مردی جوان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | با صاحب [illegible]

هر خسرو و [illegible] باشد | [illegible]

من بنده مقصر تقصیر [illegible] دارم | زنهار [illegible] تقصیر [illegible]

[illegible] | [illegible] روزی

[illegible]

سوسن بعین و قامت برکرفته ... | نرگس سکین عصابه برکرفته از ... سر

برقوان چندان زر ... سیم | برقوان چندان زر ... شنبلیده زرد ... زر

هرزمان از نقش ... همه روی زمین | چون نگارخانهٔ دستور کرده سر بسر

خواجه بو منصور دستور امیر ... | سعد ... سپهر و ... کهر

دولتش کیتی پناه و نعمتش ... | همتش ... کرده ... سپهر

... دوستان ... | شهره ... دشمنان ... زیر و زبر

هیچ علم ... | هیچ قصد ... کامی ...

... کاهش ... | شیر ... کند ...

آتش خشمش ... | آفت ... ساعد ...

جاه ... روز ... | زان ... کار ...

در میان ... | ... صدف ...

ولہ

ای زلف ...

---

بوسه چار ... نگار ... | تا ... دارم از تو ... راه ... کار

... بوسه ... | از تو ... کردم ...

بوس و کنار و لهو و سماع ... | دارم ... دولت دستور شهریار

دستور شاه معتمد ملک بو ... | خواجه بزرگ تاج بزرگان روزگار

... | تا ... نور ...

آنچون مه ... | همچون مه ...

... | ...

روز ... | ...

... | ...

ما را همی ... | تا خواجه ...

کس نیست که به دولت او سایه ایست — در هست سایه ست چنین رنگ بر
بس دست خانان جهان کرد زیر — وز بیست و ست او زهمه دستها زبر
شاه نیست باد کار مردانه دور [illegible] — باشد که سعادت پیوسته ظفر
آوازه خانان نتوانند شنید هیچ — تا بیده با فتح است تا از فتح او خبر
عید شد خجسته باد و همه ساله عید او — ایام تا خجسته خصال تو سیر

ولہ

ای غالیه کشیده تو زلف بر روزگار — باز این چه غالیه است که تو برده نگار
روی تو را بغالیه کردن چه حاجت است — او را چنانکه هست بدوست باز دار
از آرزوی [illegible] دار [illegible] او — از آرزوی عذار تو کعبه نگار [illegible]
شمع و همه دست تو تا دل [illegible] — رو باز رنگ لب خویش بیار
[illegible] مراد و دست نگردان نه وقت [illegible] — باشد بدیع [illegible] کند خواجه هوشیار
خواجه عمید [illegible] لشکر عمید ملک — تو بهر [illegible] بر کار

در فراق و عیب به کفر و [illegible] — این نیکبخت سرو چنین خواجه ملک یار
خواجه سید رکیب سلطان و سپهدار — آنکه [illegible] گشت کار را [illegible]
باز فدای بزرگواره او [illegible] — فضل [illegible] بطبع خویش خریدار
[illegible] — علم [illegible] فرق قیمت و مقدار
خواسته خویش پیش خلق [illegible] — در صفت [illegible] خویش کرده بیدار
بر همه گستر [illegible] — پیش همه خلق باز کرده [illegible]
خلق زهر سو [illegible] او — راه زره [illegible] گشته چون ره بازار
هر که [illegible] — هر که نخواهد [illegible] آید [illegible] بار
گرچه فراوان [illegible] — مانده نکرد [illegible] بسیار
امروز [illegible] مطلع [illegible] — امروز [illegible] بار
باز نهد [illegible] همه کس [illegible] — بر دل [illegible] بار

غیره گشته همه کان ماه عمر تو دراز — روز گشته شب که زلف ز رخ کوته باز

او هوای عمر نی خجسته دنی صحبت او — نی نوازنده او کشته و او ره نواز

چنین آن ره نوا زیدن با چنین بنگر — چنین آن شعر سرایدن با چنین ناز

در دل از ساز نی ساز رد کز آن است همه — همچنان است که گذشته همی سازم ساز

کرم انجش میا عدل بوا زه لب شر — یوسف ما هر انی الملک بچه انباز

الحمد از ما ها ان پیداست تفضحت ز هنر — چه داری ز شعر و حقیقت ز مجاز

هر سکانه ه شرف را است ار ادو پا بر — هر دو بحره سخن را است از ادکه باز

ای سخنهای تو اندر کتب علم نکت — ای هنرهای تو بر جامه فرهنگ طراز

سایه از بخشش تو گشت نهنگ … — را بیاز … تو گشت …

هر کجا وقت سخن از امرا یاد کنند — با تفاق همه از نام تو گیرند آغاز

رانت کوی از خدا آمد که … — ه خوانده و خواسته بر ضی انداز

او را دیده … دل ما تو بود مدام — کودک … رگران …

که علم داران پیش تو علم تا ز شبه — کوس کان تو از کوس بر اندازد …

همه نفیر نی نی بچه مدح تو تا زنده شده — مدح گان زمین بحر و کوه حجاز

تا همی ز کبک آموخته آهو رهنگ — همچنان کز کبک آموخته شاهین پرواز

تا بپرد چو کبوتر لعلی فرو در دیده دی — تا نباید ز بهار است … شیراز

پادشا باش و ملک انز نشین و بگرای — کامران باش و شادی بخرام و بگراز

همچنین عید شادی صد دیگر بگذار — با بتان چگل و غالیه زلفان طراز

تو قصیده اندر نشسته تا بس تو یک — همچنان مدح … شنده … مدح طراز

سرود ساقی ما ش و ماه ره نواز — پرده نیت … ره شهناز

زخمه ره نوازن زنت … شر — زلف ساقی نه کوته و نه دراز

مطرب خوب … دار — از سخن چین … دار خماز

[illegible]

مهتر و کهتر مثبت در باشد | در دولت کشیده باز و دراز

به دولت اندر فتح و فتوح | هر که زینت ناحیه ... [illegible]

گر خلافش بکوه در فکنی | کوه گیرد چو بید گشته گداز

ور اگر خلاف او طلبد | مطلب جز بجاه تخت باز

خدمت او گزین و خدمت او | خویشتن که کنی فرون انداز

بر در او همیشه خدمت کنی | در دراوه ... در باز

آسمان بر ذرات راز بلند | کاسمان باقی ... ساز

از گریز عاقبت ... | عمر دولت مبارک باز

آب از خدمتش شریف کند | آتش از ره ... باز

آب از خدمت شریف گشته | آتش آرزو ... [illegible]

هیچ شه را چنین وزیر نبود | مملکت دار و کار ملک طراز

برنه شرق فرخ است نعلش | تا ... سعادت انباز

فرخنده

[illegible]

فرخ بنده تو در بر تو | از بس خط تو بر کشیده ناز

وله

برکش از زنگ چهرهٔ تیغ ای شاه | چنگ برگیر و بنه در دهن شیر چنگ

وقت آن شد که کمان افکنی اندر بازو | وقت آنست که بنشینی و برداری چنگ

دشمن از کینه بر آمد بکمین گاه برو | لشکر از جنگ بیارا و بیارای ز جنگ

بمصاف اندر کم گرد که از گرد مصاف | زلف مشکین تو بر گرد بپیچد بر سنگ

رنگ از گونه سپید زلف سیه ... | تا فرود ... با گونه سپید مشک ...

رخ روشن با زیر زره ... | که رخ روشن تو زیر زره گیرد زنگ

از تره تیر دو کمان ابرو ... کار | تیر مژگان تو دل دوز تر از تیر خدنگ

تیر مژگان تو چون کرد در ... جان | دشمنان ملک مشرق بر آیند ... تنگ

خسرو غازی محمود محمد سیرت | شاه دین پرور ... بر درگاه فرهنگ

[illegible]

عالمی را بهم آورد و همی جنگ آمد — برکشیده سر رایات به رخ و جنگ

همه آراسته جنگ و فرا هنده ز تیغ — روز کاری که نبرد جوزده دانه تفنگ

ناله کوس و رعشان ملک پراگنده بهم — هیچ کبکی لا ابا ز ملک ناله زنگ

بنهاده سپه فرد از ره بهر آرا گرفت — همه را زر شده و از خون صدا ...

رنگ از روز عمر کرده دو پرنگ شود — چو بر آورد که شیر بکرد اندر تنگ

ای هوا باقه از طبع لطیف تو مثال — ای زمین قطعه از حلم گران سنگ تو

همه عالم ز فتوح تو نگار کشته است — هم نمود کند بصد رنگ نوا ... ز رنگ

نامه فتح تو است بکیش نامه برد — تا جوان نامه نخوانند نخوانند ارژنگ

ای بسا لشکر شکنی بیشتر از صد رستم — ای بسیار دلی بیشتر از صد هوشنگ

تا برانی هفت فلک سر کند هفت اختر — تا همچنین هفت پدیدار کند هفت اورنگ

تا کز زنده بود ملک دمادم شیر کوزن — تا صدا آید طبیعه روز و شب از بار کلنگ

به نبرد کوه چو پشت پلنگ پهلو بود — برادر آنشان سینه پشت عزم و پلنگ

نهاده گاه بخون شیر چو لاله نار گد — ز حمل سینه رنگ و ز خون چشم پلنگ

بزرگوار شهنشاه خسرو ... — نجیب خون ... تمام نمود و داد رنگ

چنین نگار مراد در ... روز نگار — نگار آرند او را همه صد رنگ

که نگار فرد آرد و برفی آرد — ز کوه مشک پلنگ و ز آب ... نهنگ

نگاه کوشش نشاند و فرو سترد — ز دست شیران بدر و ز در گردان تنگ

چو گاه سنگ ... ادند ... — دگر چه کوه بر ... لنگ

نگاه شیر ... مانده ... — دگر چه باد ... رود ... ز رنگ

ب نشاکه نباشد هیچ گونه پدید — درنگ او ز شتاب و شتاب او ز درنگ

ز دشمنان ز زر ... خیره خامه ... — نگاه داشت ... بحیله و نیرنگ

دگر کمک ... بجان گو شد — که گاه صلح ... چگونه ... رنگ

بزرگوار چنین است از عتاب سپهر | چنانکه همت تو عالی است چنگال نهنگ
کسیکه مشک به هند برد ناید فر | ستم شاهی او بشنود ز صد فرسنگ
چو وقت حمله بود آفت است بارست | چو وقت صلم بود رحمت است و کامدار رنگ
عیار حلم گرانش پدید نتوان کرد | اگر سپهر ترازو شود زمین پاسنگ
هزار سنگ هم ازان کز آسمان آویزد | چنان بود ز کاهی کز گران آونگ
هزار کیک زبان گر ز آسمان در آویزد
عجب مدارم اگر کس نگرد که او | کند تبه بهزار رنگ مرد داوری رنگ
توقعیست ندبیر او هنر کند | هزار زرق و فسون و هزار حیلت و رنگ
موفق است که تدبیر او تبه سازد
بهیچگونه برادر و دوران حیلت ساز | بکار بر ند نداند حیلت و نیرنگ
نصیحت کسی چاه او را سخن گوید | چنان بود چو کسی که خورده شیر پلنگ
جهان نیارد با او برابری کردن | که ره نتزد با اسب
چنان نیابد با او برابری کردن | و ره او نتزد با اسب تیز تک لنگ
همو رفت از او همچنانکه از پدر شیر | جهان خسرو و شاه هر دو اورنگ

بوقت صبح دل فرخنده تیر ... | بوقت جنگ دل دشمنان بپرد تنگ
هنر بزرگان را همی فرو جهاند خون | چنانکه میر بهواده سنگ از دل سنگ
سید دولت
امیر یوسف احمد برادر سلطان | در سخا و سر فضل و مایه فرهنگ
برادر ملکی کز همه ملوک چنو | سپه نبرد و کسی ... ورنه ... گنگ
زخمی بجنگ
کشیده خنجر جوشن ز زر فروده ... | ره ده بخشش و بخشش ز زر فرماده ... رنگ
اگر خزینه او بار چون او کشدی | درم ... بخشش ... تنگ
فر نهاد ... درم چو پر ... | امیر ... از عطا چو ... او رنگ
بس ... جهان برادر او | سر ... که را ... ز خنگ
ابا برادر ... | ز ترک شاخ زدن که در ... جنگ
هلال سپاه که ... | و در آن سپاه ... بر رنگ
چنان رسند ز آوای او سران سپاه | ز مرغ آواز ... و حشر ... جنگ

غزل مراد و بالک

همیشه تا چو شکوفه بستان رخ خندد
زند شاخ سمن بوستان کند آهنگ

همیشه تا که شود شاخ گلبن چوگان
چو گوی زرین گردد ترنج در بار رنگ

نشستگاه تو بر تخت خسروانی باد
نشستگاه عدوی تو در چه ارژنگ

نصیب دشمن تو درد و داغ و ناله زار
نصیب دست تو جام می و ناله چنگ

همیشه همچو گلستان بهار و گلشن باد
دل تو پر طرب و کف ز نبید چون رنگ

خجسته بادت عید خجسته ای ملکا
به پاسبانت سامری و باهشی هوشنگ

تا کرده‌ام نظاره صنما در صف تو فرخنده
خونشار تیر دم شد از در رکاب

چه بود گاه خنده تراز دندان ترا
چه بود روزی فرودن ترا زرد و زرد حال

چنبر از زلف سیاه و از بر از قمر حلقه
و بود دیدن از مه روش چاک آرد بی حال

جعد تو جیم نه و صورت او صورت جیم
زلف تو دال نه و صورت او صورت دال

گرد عذار تو چو رده تو
از هیبت تو شود رزم چو مالیده دوال

کسب آن کس که بر ز طاعت تو بارکشد
و چو با جنگ بندد شود چون حال

هرگه ز رکه تو بود از دشمن تو
میت بود آن ز خون پامال

انوار حضرت این خانه بنو کرد
قسط کشش و بر داشش رسم جمال

ده جوهر همچو سلیمان همه نو داد
هر روز عالم بنکو سیرت و نکو اعمال

ای جهان مملکت راندن کامت و هوا
و آن جهان جنت ... مدار فدای مشعل

تا بود گیتی نام ملک و ملک بود
از سرای تو نگاه گشته ایمن ملک زوال

ملکا تا ملکان از تو همی یاد کنند
خویشتن را نشناسند همی ملک عدیل

کیست اندر همه عالم چو تو دیگر ملکی
مملکت بخش و فلک جنبش ز ... مشتعل

اندران وقت که رستم بهنر نام گرفت
جنگ ... و مردان جهان ...

گر به تیغ وقت که تو رزم کنی زنده کند
تبر رزم تو بوسه دهد رستم زال

[illegible]

تا چو گل نور شود در هوا و ... | تا چو پروانه شود در دی زمین ...
تا بود کام همه ... بهار ... | تا بود زینت رخساره معشوقان خال
پادشاهی باد ... | آشنا باد با دولت و اقبال و جلال

عشق تو و یار تو و نو روز و سر سال | فرخنده کناد ایزد بر میر اجل حال
روز تو در سال ها باشد چنین روز | حالیت در عمر باشد چنین فال
در هر جای امروز بخندد لب ... | در چهره امروز بخندد ... اقبال
از لاله همی لعل کند کبک دری پر | در سبزه همی سبز کند زاغ سیه بال
از ناله قمری ... گوش | در نغمه ... بلبل ...
از ... که لاله که در باغ بخندد | در باغ ... چشم ... ل
... | ...

[illegible]

از جمله رادان جهان میر برادر | پیدا ... ل
میران برادر همچو الف ... | کردند ز بس ... ل
از فر ... جشن | ... سگال
چون لاله در آن ... فرخنده ... | چون سرو در آن ... پاینده ... ل
تا زان ... سلطان ... | (چون خوانده) مدحت سلطان ...
انگور دل خلق ... | نام پدر ... و نام پسر ... ل
... خلاف تو ... | ... رضای تو ...
بر ... دو پاره کند گرز تو دندان | بر شیر ... کند ...
روزی ... تو ... | شیر از فرخ تو ... دیده ...
در بیشه ... تو ... | خوشتر بود از ... نغمه ...
در جنگ ز چنگ تو ... | گر ... 

[illegible]

از آن که به مذاب اندر اگر نگذارد
همچو خورشید از همه روزنه بشود ماهی وال

معدن زاغ شد آرا که کبک دره … سنگ سبز شد آورد که گور و غزال
شیر و ژاژان رزان را ببریدند گلو … تا رزان نافه گشتند و بکشتند از زال
خونبهاشان [illegible] کشیده بدید … تا خشید از پی هر قطره حصاری [illegible]
هر حصاری که از آن خونبها گشت بهم … همه گردند و سپردند بدست شاه [illegible]
چون که بر گشته زخون رز رزان [illegible] … خوش آن کت بنزدیک خود [illegible]
که عدالت [illegible] … در [illegible]
ما [illegible] همه که بیم که از [illegible] … ما بآرام همی که بیم از [illegible] بال
مطربان طرب انگیز نوا زنده نوا … نوازنده مرغ ملک خوب خصال
[illegible] کمال بر در او چه با … بو المظفر ظفر بر در او باید بال
آنکه با همت او چرخ برینی همچو زمین … آنکه با هیبت او شیر عرینی همچو شغال
از [illegible] بر [illegible] … از [illegible] و بزم [illegible]

تا چو حد صفهان دایره گیرد هیچ بیم … تا چو پشت شعبان پنجم به دل
تا چو آدینه لب برده به آدینه … تا چو ماه رمضان نکند نو آید شوال
شاد باش ای ملک پاک دل پاک گهر … کامران ای ملک [illegible] خصال
مهرگان جشن فریدون ملک فرخ … بنوای همچو فریدون ملک فرخ فال

چه سبزینه ای بهار پدرام … اندر [illegible] چنگ جام
هم [illegible] خار خوش گردان … جام بلورینه از [illegible] جام
رزان مرو یاقوت سرخ گون … در خانه از عکس او در و بام
رزان مرو [illegible] … هر زمان بر آید ستاره بام
بکره [illegible] گذشت خوا … همی [illegible] آیا م
از [illegible] پاره [illegible] دل … از [illegible] گردد اندام

واندر این شکار کرد آغاز / وانچنان شکاری دگر بفرجام

هم در دشتها آنچه بر آورد / از کوه و نخجیر اند و دد و از دام

انچه مرا او را یک به دله / با طلعت خوب و صورت نام

بر بحه عمر او نو شسته / چندانکه او را هوا بخود دام

ارچه که بود بسیار ز / کز بهر بندیه ز هر عام

با بیت بپا کند عمید را / با شر شری کند در آنجا

اندر سخاوت بجای خورشید / اندر شجاعت بجای بهرام

نه پیر او در ملک ترک / شمشیر او خفته شیخ اسلام

در جنگ چینی چو پیل نر زور / در روز کوشش چو رستم دستام

ای آب ملوک عالم / ای بازو دین و پشت اسلام

تا آله الله لم / بادام خیز در شاخ ابرام

حاصل از آنکه بود با همه / زین گیر آنکه بخف تا که بام

چون چنین بود پس چرا گفتم / قصه خویش پیش شاه انام

شاه کشور محمد محمود / زنک ملک و منجز ایام

آنکه دولت ببرد گرفته قرار / وانکه کشور ببرد گرفته قوام

او بده تازه روی خوش بخرام

دست او بیک داده نوید / ۲ و بنده تازه رهی خوش بدام

همه همت باید دست قوی / خاصه اینک که چو به نام

از عطا دادن و سخاوت سقیم / در کرم و مردی است دام

ارتحم جنان کند بر هیز / ه خودسند پارسا ز دام

سالی از خویشتن خجل باشد / گر کسی را بحق دهد دشنام

خشم آن انسان فرو خورد که خورد / مردم گرسنه شراب طعام

گر کشد خصم را بپا زار د / خویشتن را خجل کند بعدام

عید قربان بر او مبارک باد | هم بر ایشان و لیلهٔ عید

وله

عید عرب است که بفرخنده گه علم | فرخنده باد عید عرب بر شه عجم

سلطان بهی دولت و پیرایهٔ ملوک | محمود را بهی ملت دارای امم

شاهی که بر زمانه که جهان بر بلند و تیغ | میری که بر گرفت بنا از جهان ستم

پاکیزه دین و پاک نژاد و بزرگ عفو | نیکو دل و ستوده خصال و کریم شیم

در رای او بلندی و در طبع او سخا | در خلق او بزرگی و در فعل او کرم

اندر دلش مروت و اندر کفش سخا | اندر تنش مروت و اندر سرش همم

از تیغ او ولایت خواره او ... | از رای او ولایت اجابت قوم

از خطبه ... رتبه بنا و نهاد ... | آنجا که بنده او بنهد قدم 1

چنانکه بر قضا و قدر خلق رفت | بر تیغ در جهاد بر آثار او قلم 2

آنجا که کنده باشد ... چو کوه | و آنگاه قلعه باشد ...

از آلبسته تیغ ... | و اینی ... پشت ...

و از ... همه ... | ... بزرگی ...

چون ... زمانه ... | خار و خس ...

در ... | در پشت ... فاله خم

خسرو ... تیغ ... | چونکه ...

برداشته ... | صنده ... اول ...

... | قیمت ... رحم

و از ... طرفه ... | ... فاخته ...

بار ... طایفه ... گران | قیمت گران ... قدم

... | یک خانه ...

خاک هر روز ز بس عطر همی گردد [illegible] | آسمان هر شب [illegible]

بر هر انگشت زمین گوهری هر روز مدام | دست نقاش همی نقش نگارد تعلیم

هر کجا در نگری سبزه بود چشمه و چشم | هر کجا در گذری گل سپری زیر قدم

کاسه خسرو غزنی [illegible] | [illegible] غزنی [illegible]

برکشیده [illegible] غزنی [illegible] | [illegible] غزنی [illegible]

کوه غزنی ز پی خسرو زر [illegible] | [illegible] یاقوت [illegible]

بر لب [illegible] در باغ امیر [illegible] | [illegible] معلم

با همه [illegible] لعل عقیق | ساقی [illegible]

[illegible] | هر یکی ساخته از [illegible]

نعمت [illegible] | دولت [illegible] بگذارد [illegible]

دولت [illegible] | عصمت دولت یوسف [illegible]

[illegible]

چمن ساده ز بس برف آرد دهقان جواب | [illegible] دهقان [illegible]

در آتش [illegible] | ز آتش [illegible]

از نهیب خنجر تو [illegible] روز نبرد | خون [illegible]

گر تو [illegible] | در زمانه [illegible]

ای [illegible] | هم [illegible]

ای امارت [illegible] | ای [illegible]

هم [illegible] | هم [illegible]

با همه پیغمبران اندر فضیلت [illegible] | [illegible]

از پی [illegible] | آسمان [illegible]

روز [illegible] بزم [illegible] | هم [illegible]

حاتم طائی [illegible] | [illegible]

هر که ز رنج نیم جو سایه نشیند اندر شکر تو — همچون که در نعمت تو بهره دارم تمام

شکر تو ورزی فراوان و چه بهره ما — از فراوانی مدام نعمت شکر گشتم بکام

چیست نکوتر زجاه از تو رسیدستم بجاه — چیست نکوتر ز کام از تو رسیدستم بکام

مدح کنمش هر روز ان بود زیاده تو — عاشق فخر کرد اندر شکر تو فخر الله

در خصال تو نهفت با جان آمیخته — کز مدیح تو صدف تو در هر جوانب

از فراوانی مدح کاندر صفت تو با هر — و نیش را باز نشاسم هم از نور تمام

تا بود چون روز روشن زنده و جاوید — تا بود چون رفتن شب روز کهن ظلام

عمر تو پاینده باد و نعمت تو با بقا — بخت تو فیروز باد و دولت تو با نظام

عید را شاد ان گذار و نا طلب کرده — زر ریز و پاداش ده با دانش و احسان تمام

وله

جشن سده و سال نو داده همه — فرخنده کناد ایزد بر خسرو عالم

شاهنشه کشورگشا عالم مسعود — کایزد نام بدینی سعید او را مسلم

نام تو بد درینده در صفه تو بود — در خانه بد خواه تو زد شیون و ماتم

فرمان تو و طاعت رای تو نهادست — هر روز شده از طاعت رای تو محکم

هر کس ز ره زات که تو بنمایی — چون جان گران مایه عزیز است و مکرم

الله برادر و مر تو را برادر — در جمله یاران دگر گرد مقدم

آن را که جوانست پسر خواند و برادر — پیران و بزرگان سپه را پدر و عم

آن ملک که در دولت تو یافت دلیری — آن ملک که در دولت که بگرود بهم

با بیم نهم پروردی و با امیدش بیاوزد — او را بجهان ملک دو دولت محکم

همواره درو ارث تو از او تا به شود — دنیای مملکت را بشکر و بکفر خرم

یازده بیت از این قصیده گم است

که نشستیم بنگار رای و تو بر هم بهم — که نهم و در دو ان فرو بدار زلف خم

چندان از این ذوق و در خانه رم و در — چندان از این ره رو دیدار زنده درغم

[illegible]

ده چو رفیق بزرگان همه ... / ما چنینه این کوفه و دور خواجه جم

تا می لعل گر دست بجوید و برنگ / تا گل سرخ شود دست بد بیاد بسم

تا بود بادی چنانکه بود ناله زار / تا بود آتشی چنانکه بود ناله بم

شادمان باد و شادی و طرب در گنبد / باد از دست بتی خوبتر از بدر ظلم

دست و پا از تیغ و شمشیر جدا باد تیغ / تا خود و تیغ چون مار همه ... (۲)

نیکخواهانش پیوسته بشادی و بعز / بدسگالانش همواره به تیمار و بغم (۱)

بنفشه زلف چو عنبر فشانده سیم اندام / بروی گرد وقت سپیده دم بسلام

درست گفتی کز عارضش بر آمده بود / که فرو شدن تیره شب سپیده بام

زعود گوئی پوشیده بر بلور زره / زمشک چین چه بر بهمن ... دام

بحلقه گوش هر چه داد حلقه تا جیم / بر پیچ گوش هر زلف داد حلقه دلام

بناز گفتم اما بروی غالیه موی / ار ماه ... از ... دام

نگاه کن

نگاه کن که خداوند خواجه سید / تو را چه داد و ... اندر ...

سی و سه شعر از این قصیده گم است / بسه و فقره ...

باز بر بسته ز دره و برکشیده خیم / مهرگان جلوه داد و در راست ... علم

باز چون بلبل بعجلت ... آید ... / باز چون عاشق بیدل بخروش آید ...

همه کبران زبان بسته کشاده زبان / همه واران ... نشسته بهم

لحن گفته ... لبهای ... / ... گفته ... جهان ...

گفته ایشان را ... آمد ما را ...
گفته ... سوره ... ما را ...

خرجیت ... ما ما ... کار ... / ...

زان ... قدح ... / ... گوار ...

روز ... از ... / ... دل ...

باش تا خواجه را ... / آب چون رنگ ...

خواجه سید ابو طیب ... / دل سلطان و دل خواجه و ...

چون شه ... / ... اندوه ...

حرف الغین

[illegible]

دهان چو غنچه و لاله دمی ستاره صفت
نگار غالیه اندر میان غالیه دان

بخنده غنچه نشان دل برآید همی
بغمزه خال تیر را بمیان

بوقت باده لب باده گیرد باده کش
بوقت بوسه لب بوسه بخشد و بوسه ستان

اگر عذار بخواهم بت چنین نخوهم
ز نعمت ملک دل براید و هم زبان

امیر عالم و عادل محمد محمود
که حمد و محمدت او را سزد بپیش از آن

بعدل کردن و انصاف دادن ضعفا
خلیفه عمر و یار کار نوشروان

بحرب کوشی و پیروزگی اندر جنگ
برادر و پدر و پور رستم دستان

کی از قصد ملک زادگان بتیغ کوه زند
امیر عالم و عادل ~~[illegible]~~

همای زرین دارد درفش او ز جنیب
که وقته است هما بود ترا ز همای نشان

همیشه بر سر او سایه همای بود
تو هیچ سایه همای نبینی تر از همای زمان

ز زور رفته و دولت پراکنده ملک
جهان بگیرد و گردد خدایگان جهان

وله

بزرد که جان خواهد مراد مخالف
مرا بمدح محمد همی برد فرمان

چه طبع زیرک بود مرا که کنم
که خاندان هنر ازو براورد ستاون

بطبع و جاه بنزد نکند و هم زود
چنانکه رفعت آب روان نهد عطشان

همه کمان زی آن بود کاینچه طبع
عزیز کو مرا از تو فرق جان

بهفته بخی آن دلو ناشنیده و هیچ
همی هیچ نکهتم در دل میان نهان

همیشه تا چو بر دلبران بود برسر
همیشه تا چو جب دلبران بود مرجان

همیشه تا چو رخسار عاشقان باشد
برد بکار روز بر دلبر کمان زردان

بکام خویش زنی و با آرزو دیار
بکر همی ز ملک زعم و بخت جوان

جهانیان الاولیا رسید اشته
دعا کنان بنصف او رسید همی بجوان

بجشن باده برادر جهان کان و دست شاد
زمانه زاد و جهان را براد و بیع زمان

وله

[illegible]

همای را دو شهبازت پس از غلاف عدو | بهر دل اندر او را گرفت کمین

دل سپاه و رعیت بدو قرار گرفت | بدو نهاد امید جهانیان تمکین

همه سعادت و نیک‌بختی که بود | ز فر و مرتبه رشد ز رسول برین

خدایگان جهان بر جهانش گو ملک | یقین خلق گمان نه گمان خلق یقین

زر و ورکارش بر است زنگ تابید | ز نور کارش توفیق در ملک تمکین

نه عجم بدو راد و بدل هم کوشه | که بر کشیده سر ایوان او به علیین

بنام او کند از روم تا به اقصی زنگ | بهشت دو و بهار از رنگ تا به لب چین

خدای نیز همین حکم کرد و دولت او | همین ولیعهد تا به هر انکه هست چنین

اگر چه مردم غمگین بود چو دیش | چو گل بخندد و دلشاد گشت اندر چین

ببینی انچه تو خواهی چو در او دید | [illegible]

ز بهر آنکه ببینند روی خویش را | نان تو مان بخشند هر زمان کاهی

[illegible] | خلاف آن [illegible]

[illegible]

البرد ما رسیده تشو اف | ای ماه ما رسیده تشو نقصان

ای میوه های بر ندا بد | در آرزوی جام لب جانان

از نی بر در عید بها زر دی | کفتم که ما [illegible] ز نقصان

تو چشم داشتی چو بر عیدی | نی خوبی به آدم و نو دستان

گفتم مه ساقیا بیش آور | مطرب یک قصیده عید خوان

دیدی مرا بعید چون بودم | با چشم اشک ریز و دهن بریان

هر آه بر زند دل من صد دود | هر قطره ز چشم من صد طوفان

هر کس بعید خویش کند شادی | چه عید [illegible] دهقان

عید ی آن منوه تو دیدی | عیدی که آید با سلطان

آن عید کیست انکه بدو ما زد | ایوان صدر و معرکه و میدان

مرحلت سید ابو یعقوب | یوسف برادر ملک ایران

[illegible]

چندان هنر که برد تو کو کند | اندر جهان نه بینم صد یک زبان
توران ملک [illegible] | کو کوه خانه هنر آبادان
تا کرد [illegible] و زنده [illegible] | آیین و رسم رستم دستان
تا کرد [illegible] جنگ اندر | کرگ [illegible] ن
بنشاند تخت خسرو ابوالقاسم | محمود پادشاه همه کیهان
آن پادشاه زیر نگین دارد | از حد روم تا به زنگستان
آن پادشاه که ز ملکان بستد | دیهیم و تخت مملکت داودان
آن پادشاه داد گر عادل | کو راست بر همه ملکان فرمان
همواره پادشاه جهان بادا | آن حق شناس حق ده [illegible]
گسترده عدل و دولت او ده جای | اندر سرای دولت شادروان
الحمد لله [illegible] | دعوی تو برابر تو برهان

تا مورد سبز باشد چون زمرد | تا لاله سرخ باشد چون مرجان
تا نرگس اندر آید با کافور | تا سوسن اندر آید با [illegible]
شادان زی و بکام زی و بر خور | از عمر خویش و از دولت جاویدان
کاین دولت برادر تو باشد | تا روز حشر بسته بود پیمان

وله

سوسن دارد شکفته بر سر روشن | بر سر روشن شکفته باشد سوسن
ماهی که ماه در قفه گیرد [illegible] | سروی که سرو در بر پوشد جوشن
سوزن سیمین [illegible] | لاله رخان [illegible] پیراهن
زر [illegible] | [illegible] سیمین سوزن
[illegible] | باز سپید [illegible] نشیمن
زلف تو از مشک ناب چنبر چنبر | روی تو از لاله برگ خرمن خرمن
[illegible] | [illegible]

باد به رزمت زنده پیلان کینه‌دار / رایت برکوه نوفیس فرزان

هر چه کنی دگام همی بخواه ز اینو / کانچه بخواهی تو همه بر اینو همی

شاه بلیغ آری و خسرو آیتی پیشین / هم چو پدر گنجهای خویش بپا کنی

خیمه دولت کنی از مه و شیخ رد / پوشش پیلان کنی از پرند ملون

از او با عالمی فرزند باهین / در امر دشمنه ذات باری

آنچه بکنی از تو خواه آید در / نه ز نقاره آید الکت نه ز بهمن

مان چنین روشن که مه خورشید / زنده توان داشتن چراغ ز روغن

دولت تو روغن است ملک چراغست / کچنید بر در شیعت چراغ بروزن

آنچه تو انگشتری زرین کی / سکه ناماسپکس توانه کردن

گو بیند کمان اشتری بر روزن بکند دشت / کو کند تشت آهنگ اشتر آهنگ روز سوزن

نور نجابت امیر دو شمع کوه است / کوه فراوان فکنده ای ناآهن

تمام زد

شادزی و شاد باش تا همه شاهان / نام بد توان تو گشته مدون

کمتر صاحب تو را چه جم و چو کسری / کهتر صاحب تو را چو کیومرث چو پشن

وله

چو زرشته هندوان از چه آرزو ببیند چون / بکشیده که با سپاه ز رزمان

هوا مخالف گشته است از هکشی روزار / ز هیبت ابر ندانند از کنار و دهان

کمر درخت شکوفه کناه ادم کرد / که از لباس چو آدم همی شود عریان

همی ز دولت بفتح گه رشته تو تو / چو کهربا کوش بیاور و حلقه بر آن

همی بگونه یاقوت شد هوا بسته / پیاله های عقیق از دولت پیاله ستان

که داد و سیم بابر و که داد زر بباد / که ابر سیم فشاند و باد زر افشان

هزار دستان امروز در خور است / همی بسر ملک آهنگ همی زند دستان

سپاه دار جهان ابو المظفر نصر / امیر عالم عادل برادر سلطان

ولـه

بصبح چیست بصبح قیامت روشن رای / بخشم چیست بخشم آتش بانه زنان

رسید بر کله اختر با نجم نه فلک / کذشت هست و از جا از بر کیوان

زند زند چه زند بر سر مخالف تیغ / کند کند چه کند از تیغ مخالف جان

دهد دهد چه دهد دست را بمالش / برد برد چه برد از عدو برزم روان

نه در سخاوت داده دید هیچکس تقصیر / نه در مروت داده دید هیچکس نقصان

بتیغ پاره کند در قفا چون پولاد / بنیز رخنه کند عیبهای چون سندان

زجنگ جیش او و ز سخای مردن او / بهار تیغ گران گشته و ز تیغ لعل ارزان

که گوا انکه تو کردی بروز جوب کر کر / بران سپه که ز بر زیر سایت سلطان

ثنات گویم گر گفتش ثنار توفیق / ثواب یابم همچون ز خواندن قرآن

همیشه تا که ز شکمان درنگ قدر / ز رو هر کرد در کوی در خفتنگ چو کلان

سپید دارم معشوق زیر لب / چو پشت پهنه سیمین زده ز حان

برزده به جان

تمت

---

نشسته در داد آفرین بهار شاه / زلکف رانی ور کفتار دان

بسنجیده چون کار هر منکوب / پسندیده چون چهره مهربان

چه گویا اسکندر چنین جای کیف / چه گویا چنین داشت نوشیروان

بفرخ ترین روز نشست شاه / درانی خانه خرم دلستان

بدان تا درانی خانه ابدون کنند / دل تنگ خونین را شادمان

سپه را بود مهربان دلید / هزار آفرین بر چنین مهربان

ولـه

جشن فریدون خجسته باد و جهان / بر عضد دولت خدیو فریدون

پشت سپه میر یوسف انکه برو بش / روز بزرگان خجسته گشت و همایون

دیدن او بامداد خلق جهان را / به بود از صد هزار طایر میمون

غمگین گز بامداد چهره او دید / شاد شد و از همه غم آمد بیرون

گردان کردند پیش سر بمیدان | هست چو بستان و خورده باده امیدون

بار خدا نیست او چنانکه تو بینی | گوهر او گوهر از گزین همیون

بار خدا آنکه بار همت او را | روز و شب ابر زنگار گیرد گردون

ناسون گویند همی فسیلگراد | جبه جانت به پیش همت او دون

همت نامون بزرگ بود بتمکین | بنده او ان همت است همت نامون

نعت نهد هیچ رد او را کس | گر بدهد باد ملک خویش بهمدون

زر برون آرد از سرائش بدرن | هرکه بدو خشره نفط گوهر موزون

بخشش او را رو وفا بیارد گردن | مانده اسکندر و بهمن و قارون

خواسته جویان دیده گریان باشد | رو در کیه آید و نکند ز شرم که ابدون

شکر نگوید اگر تو شکرش گوئی | زر مخلف روی او شود چو طبرخون

شرم چو او دشت باید بمعیت او را | زان کرم و نقد میشه بر وفرا فزون



تا مور دو سبز باشد چون زمرد | تا لاله سرخ باشد چون مرجان

تا نرگس اندر آید با کانون | تا موسم اندر آید با بستان

شادمان زی و نگار سرو بر فراز | از جور و جفا بازده بیجان

همه گره گره است آن دو زلف پرچین | گره نقابیه و چین شکناب مجین

شکسته زلف تو تازه بنفشه طرب | رخ دو عارض تو تازه لاله دو سرخ

بنفشه زلف که بنفشه زار کرد | نگر و لاله رخ گوی لاله رنگین

تورسته بود لاله تو لاله چگل | بنفشه تو تو را بس بود بنفشه چین

مراد آن گست تو نگشت دل دارد | میان لاله غم تو لاله غرد بر زار و وقع

تو را چه خوانم ماه زمین و سرو سرای | مرا تو بنده سرو سرای و ماه زمین

بلند قد تو سرو است و روی خوب تو ماه | نه سرو باغ چنان و نه ماه چرخ چنین

که دیده ماه بر او که غالیه بلقه | که دیده سرو بر او بسته انگشت آذین

[illegible]

گفتم زنی چه بر دندان ز کسره چشم | گفتا یکی ز دار زر زرد و یکی وسن

گفتم شبی ز دل چه چیست مر تو را | گفتا یکی سیاه منت یکی دهنی

گفتم بدین همه زنی و بده ز دست | گفتا یکی ز راستی و لبو رزد یکی بکنی

گفتم مرا دو بوسه فروش و بها بخواه | گفتا یکی بسیار بخرد و یکی بهی

گفتم دو چیز چیست ز زر و نقره خوبتر | گفتا یکی سیم دست صاحب یکی سخن

گفتم دو نام صاحب و نام پدر چیست | گفتا یکی محتشم پادشه یکی حسن

گفتم رضا و خشم صاحب چه کم کند | گفتا یکی بنا زد و آرد یکی محن

گفتم دو دست خواجه چه چیزها بجود را | گفتا یکی زر بدهد و یکی برن

گفتم چه کرد طوق بهر گوش افکند | گفتا یکی ز شکر فکند و یکی زمن

گفتم دلش چه دارد و عقلش چه پرورد | گفتا یکی نبوت (بود رسالت) و یکی سنن

گفتم چه مشتری دارد مهر و ماه او | گفتا یکی بلند بزرد آید یکی [illegible]

گفتم که کز دو نامه فرستم [illegible] | گفتا یکی علال لشنا ند یکی [illegible]



[illegible]

هر آینه چو زبان گفت بر خوید نی | زنی بپوشته که مادون شنوده [illegible]

مرا بپسند معشوق نی بخندد و نوش | چنو بخندد بر نی قند خورد و فغان

هر آینه چو گلستان بناله رعد | چو برق باز کند پیش او بخندد وان

بزلف باد نی چند گاه باز کرد | دلم بخست و جراحت گرفت تا ندشان

هر آینه نشان کبر دار زو اخگر | چو پای صبا با بر سوی چو دو چوگان

دلم بخست و لیکن کنون بمرهم تسلیم | ز خشم خواجه بپسند شنوده سلطان

هر آینه و بزم بسیم ز خشم خواجه که او | بزلف کج مد بخش بر گند و بر دان

ابو بحر علی احمد انکه چو کف | بکه بناهه بمواره کوه کعبه کان

هر آینه ز دیدار آفتاب [illegible] | بکوه سنگ عقیق و دشت لعل بدخشان

بنهاد خوب دمردمی از او کر [illegible] | همیشه کان و بر زکان تار زر و مرجان

هر آینه ز خورشید ماه گیرد نور | چنانکه میوه ز بهر رنگ و گونه الوان

[illegible]

سخن چو نیست بود اندر ستایش همه کس | چو در ستایش او در راه یافت گنج روان
هر آینه سخن در ستایش مرد ... | جهان نماید کاندر ستایش رحمن
همیشه بار دهد و شاد دارد خلق که او | بجود روزی خلق از خدای کرد ضمان
هر آینه چو دل بر صلاح خلق بود | اجابتش را امید باشد از یزدان
خجسته باد بر او عهد کان ... (دست بهار) | تا نه راد و جهان را براد و ... سلطان
هر آینه نبود دست خاک را بر ... | چنانکه آتش سوزنده را با آب روان

ولیه

دگر رسید آن ترک تنگ ... | ماه من آن لعبت سیمین ذقن
بار نخز چون سخن ... | چون گل سوری ... بر ...
نازان چون کبک دری بر کمر | نازان چون سرو سهی در چمن
در شکن زلف هزاران گره | در گره جعد هزاران شکن

خواجه ابو بکر عبید ملک | عارف شکر عطای محسن
آن زنبد راحت بر بستند | وان زمحی راحت بر ممتحن
خدمت او نعمت و دفع بلاست | طاعت او راحت و دفع محن
خانه او ایمن او ... مقر | مجلس او ... خود را وطن
هر که بمی خدمت او راست ... | راست نگرد و سعی او ابر ...
خدمت او را چو در خدمت شناس | خدمت و اقبال بر او را ...
ای همه فرمان و ... سرافراز | ای بهوای تو جهان مرتهن
تحفه پرستیدن خواهد تو را | همچو ... را بر سته شکن
در خور آن تحفه خدای تو را | دولت و اقبال بهره ...
تا نبود بار سپیدار سیب | تا نبود نار بر نارون
تا چو شقایق نبود شنبلید | تا چو بنفشه نبود نسترن

[illegible]

لب مکروان زلف مه بمینی [illegible] بوسه دادستم بر دست میم سلطان

خواجه سبه بوبکر حصیری [illegible] چشم سلطان بجا ندارد بهر [illegible]

تا نوبهت پاکیزه در روز [illegible] شاعرا تو را زمذهب او شاد [illegible]

عید او فرخ و فرخنده داد بعید دشمنانش غمی و منکسر و محتاج [illegible]

[illegible]

نه بار دلها و داشتم لب [illegible] در دهان دگر گشته شده دو [illegible]

فرمان دگر کس [illegible] ابن را چه [illegible] باشد و چه در [illegible]

باری دیگا [illegible] رخشی چه گران بشد و چه ارزان

تا بس کنم [illegible] دل مخالف دینی غم کنم [illegible] دل آسان

نوروز جهان چون بهشت گردد است پر لاله و پر گل کوه و بیابان

چون چادر مصقول گشته صحرا چون حله منقوش گشته بستان

بوستان

[illegible]

بوستانها است [illegible] کودک [illegible] وامزران بوستان شکفته [illegible]

چون [illegible] سه دران بستان لاله [illegible] و نرگس و سوسن

باغبانی [illegible] آن [illegible] را [illegible] و [illegible] زن

کرد [illegible] خویش کند [illegible]

کرد در [illegible] باغ او کرد [illegible] بر در باغ او کنم [illegible] مسکن

هر که زان کل [illegible] بخواهد کند [illegible] و کنم [illegible]

در [illegible] گوش [illegible] گر کنم [illegible] زدن

چاکر خواجه را که بار [illegible] چاکر خواجه خطیر [illegible]

[illegible] طرز [illegible] او تیره باشد ستاره روشن

قلم او چو [illegible] بدیع زیر [illegible] و طن

روز [illegible] ز [illegible] چو ز [illegible] آبستن

ای [illegible] بزرگوار [illegible] ای دولت جود و علم را معدن

[illegible]

کوه پر لاله و لاله همه پر ژاله | دشت پر سنبل و سنبل همه پر بوش
آب چون صندل و صندل [illegible] | بوستان پر گل و گلها زده در کش
هیئت نو ماه و نو ماهی نوروز | بنشاط و طرب و خوش بگسش
ز دو باغ خوش و با گرز و لب چو شکر | دل فرخ که گرفت از خانه دراز رش
با هم باغ پر از شمع و پر از شعله | رستم از ره چراغ و ز رزم روزن
چون برون آمد از این باغ مراتبه | مجلس خواجه و از گل خنده خوش
شمع مجلس خسرو عضدالدوله | خواجه عبدالله بن احمد [illegible]
از جوانمردی شیرین شده در [illegible] | وز خود خندی که [illegible] شده در [illegible]
گر باده در باغ شود خندان | گل بخندانند در ماه دی و بهمن
نکند ستر [illegible] خنده در مجلس | بنهد سنگی بر دست کم از [illegible]
از جوانمرده با سنگ و با علم | بر علم تو [illegible] گه قارن

ولیه

با عجب نرگس از یار خوش دور شود | بروز وصلت [illegible] آرزو کند بهجران
گمن کام دل خویش بنا بدروی | کمر چارزو باوت ببندد پیمان
مرا چه گر تو چابک زدست صاحب | مرا چه گر تو بانه بدست صاحب بیان
نه انچه ز طریق مطایبه گفتم | که نکوئی کامی [illegible] باشد و [illegible]
کسیکه زار زود ر آید بدرگه نشق | ز خوب کویان [illegible] شوند گیدبان
مرا ز دوست بود حاجت [illegible] خواهم گفت | همان خدمت میران گزیده سلطان
بصفای اگر چه دست [illegible] | دعای خدمت درگاه میر خوش دران
سپهبد سپه شاه شرق ابومنصور | فراتکین [illegible] امیر خجستان
امیر دست نواز و امیر خصم گداز | امیر شاعر خواه و امیر زایر خوان
چو تیغ گیرد بهرام و شیر شور انگیز | چو جام گیرد خورشید و ابر زرافشان
تخمی ز دران جهان شعر جمع شد | فراتکین [illegible] اقبال دیوان

نه رنگ او تباه کند زیب زمین　　نه نقش او فرو سترد گردش زمان

خو نشسته خورده نعمه کرده بیان حال　　واندیشه بناز برو کرده پاسبان

هر ساعتی بشارت دادی مرا خود　　کاین حلقه بر تو یار برساند بنام و نان

این حلقه بسته با هنر از جنس حلقها　　این یار تو از قیاس دگر حلقها عدان

این زر را بکان نهاد و در شب طبیعت　　نقاش بعد دست ضمیر اندر این میان

تا نقش کرد و بر زبر نقش بر کشید　　تخمید بو المظفر شاه جهانبان

میر اجل محمد شاه سپه پناه　　شهریار کشور گیر جهان ستان

گردون سرای اوست همه گشت آفتاب　　معمور سرای اوست همه چشم آسمان

از بیم خویش تیره شود بر سپهر تیر　　گر روز کینه دست بعمدی برد از آن

فای آنکه سر ز طاعت او بر کشید　　گردد سرش بعمد که تاج سر سنان

روزی که سایه گیرد بر تیغ او سپهر　　روزی که بایه گیرد از تیر او کمان

روزی در حضر تیغ تو بر آتش او فتاد　　آتش ز بیم تیغ تو در سنگ شد نهان

واکنون چو آهن ز بر سنگ بر زند　　آتش همه کرد دود شود اندر جهان جهان

گویی در حصار باغ عدوی تو بوست　　کاندر زمین شکفته شود شاخ خیزران

آری که در دولت تو خیزد آن شکوفه　　گویا ز هیبت تو طمع بود آن

باز ور و با زور دم　　غزان بود چو تشنه تند اندر ان بیابان

کاندر قفس همچون باز رود زرم تو　　غزان بود چو تشنه رسد اندر بیابان

تا تو بصدر ملک نشستی قباد وار　　هرگز براه تخت دراه قباد بان

بی بیم ساخت تو ز رفتن هیچ قافله　　بی زر ز بر تو رفت هیچ کاروان

ای بر همه مراد دل خویش کامکار　　ای بر همه مراد دل خویش کامران

ای خسرو یکی مملکت اندر سرای تو　　آب حیات خضر بود زنده جاودان

زنده را بتیغ بر شکسته بود　　ز تیغ بیشه و زنده مدح تو گفتن از آن جهان

اکنون چو دستگاه تو گشت رنجه بود　　بی مدح تو مرا نبذ ... بستان

ای طبع تو هوای دگر با هوا مباش — ور علم تو ز بهر دگر باز بهر جان

## حرف واو

سردی شنیده‌ای به مه آبان ز باد او — سرو دیده‌ای و سنگ بپوشیده گنار او

فرزند دیده‌ام و شنیده‌ام این پرورش همی — کاین بچه را هزار بار رنجه شد نگار او

هر گوهری است از تب عشقش گدازگر — پر بسته زعفران ز نقش گذار او

باغی است روی گلبن آن ذره بیکران — کاندر سر تنور بخندد بهار او

بر کام و آرزو دل هیچ ره مرا — تا کار شکار گوی که کار شکار او

ابلیس گفت گر تو بر در فرود است گه — واندر رهی شست همه ساله خار او

چندان نگار دارد در روشنی بهار بیان — حیران شود نگارگر اندر نگار او

از مهر بهر نگار رنگارنگ همی کند — تا خوش شود بران دهر بهار خوار او

این دل نگار که دشنه کرد و بار او — خرم بخواه باز بیا هم شکار او

تا بود

تا بود در بزرگی خویش برد بار بود — چون تنگ شد رسید دل تو بار او

آنگه شد از نهاد روش و از فرود شی — آنگه بیافت آگهی از آن نگار او

انجاه باده شود و تنگدل شد شتر — تا بنگری همی صبوری در سنگ و قرار او

قصد و اختیار کرد
از کار کرد و قصد کار که — هیچ اختیار نیست بر آن اختیار او

او مکند اختیار
اکنون عیان و ملک کند اختیار زو — آن نیست او که هست بیاب اختیار او

فحلش با صد و قصد بزرگی زود گشت — این هر چه هست بیرون از شمار او

حاجی بیا شد از شرف و حکم بزرگ — ایوان او و درگاه او روز بار او

لشکرکشان ز بهر تقرب به رخش — شاه اگر دیده کنند نثار او

با صد هزار قصد و داد هموار است — چونانکه چون شیر خورده القفار او

ده ساله باده از ده ساله فروش — کاندر نبرد گاه بر آمد غبار او

تا روز حشر یاد کند اندران زمین — لشکرکشش و صف کارزار او

مشک زلف کلکت خورشید طغرای او | پیش تو که آید چون بهار آید شاه

ملک عالم عادل پیرشاه جهان | میر ابو احمد بن محمود آن داد و جاه

آنکه بر زر بکذارد تیغ بندش را | دست بوسه زند آنکه بدو با دو جاه

شهر با او لاجرم در خانه او | در شرف چیره و بیشتر از چرخ کلاه

راه روضت ز در خانه او باید جست | هر کس راه مروت کم کند راه

بس که زر داد و بار زر خواهد گشت | همچو پیران و شاهان با کرم و باغ و کلاه

ران کوران خورد [illegible] | در که شاه به شربت آنکه درگاه

هر که روضت طلبد خدمت او باید کرد | نه منشور سبب [illegible]

هر کی از ملکان در بستان [illegible] | چو از او کعبه کعبه [illegible] گواه

خانه دانم به تر بود از بخشش او | کان زر که چنین خانه فرمان از نگاه

هر چه در شرط جوانمردی [illegible] | هیچکس دیده جوانمرد چنین داد [illegible]

۱۸۰

با پدر یکدل و یکتا و اندر همه کار | زنبی قدیست دل همگیس [illegible]

از تو زنده [illegible] هر کس [illegible] | پسری [illegible] هر که [illegible]

هر که او سیرت [illegible] گرفت از همه | پاک و پاکیزه برون آید چون زر از گاه

که توان بود چو تو آلت [illegible] | و آنکه [illegible] از خلق مخواه

پانصد [illegible] توانند گرفت | هر کجا آب [illegible] تشنه گذشت

بس هنر برده [illegible] دل [illegible] | بیشتر [illegible] صد [illegible]

تا ز دیدار [illegible] یک [illegible] | قصر [illegible] آمد [illegible]

تا بد جاه [illegible] | تا [illegible] رنگ [illegible]

تا بود [illegible] گردد [illegible] | باغ و راغ از گل نو گشته [illegible]

ساکنان [illegible] | کامران [illegible]

دولت [illegible] | چون [illegible] سیاه

[illegible]

کیهان بکوشش پشت چو ماه ... | جهان بهمت او پشتها کنند دوتاه

در رتبت خدمت او را البرز کوه | ... بزرگ و شریف اندرا و نیابد راه

نشان جوهری آنقوم را بود لعل | بسجده گهش او بوده گشته ... جباه

که هیبت ... را ... بزرگ | کز او بنظاره کنی همه تا بدانی ز جاه

شنیدست هیبت او در راه روز و درگه | و روز عمر عدو ز دسیه شده کوتاه

اگر ز هیبت او ذکر کنند ز لفظ | ستارگان بکند از سپهر چون درم گاه

دگر ز علامت او صنوبر کنند ارض | سپهر بر سر او سازد از ستاره کلاه

زه تیره برادرست عفو ساله شود | چو کهتری بر او معترف شود گمراه

شتاب گیرد و گرمی برق با آتش | صبور گردد و آهسته گاه با افراه

زمین اگر ز کف او داد کشیدست | نبات زمین زمرد آرد و بجای گیاه

اگر ز طبع بدی ... انگشتری را | چو در آینه که اندر آینه آه

باغ

[illegible]

همیشه تا که هوا سرد گشت و باغ دژم | کنند گرم و دل افروز خانه و خرگاه

بهر مرادی فرمان بر تو باد فلک | بهر هوائی یاری کن تو باد اله

همیشه تا شود از شاخ چشم درست | ... ز عیش ... بکاه

موافقان تو با ناز و نوش دولت ... | مخالفان تو با درد و داغ و ناله و آه

ولیه

بکان توده بیارم تمام کف نگاه | ز بیم چشم رسیدن بدان دو چشم سیاه

از آنکه نرگس لختی بچشم تو ماند | دلم ز نرگس پژمرده شده است تباه

برفت بالاد ماهی و سرو دعوی نبود | بدان بلندی سرو و بدان تمامی ماه

بباغ سرو بعمر قامت تو کرد نظر | ز چرخ ماه بکین چهره تو کرد نگاه

ز رنگ چهره تو ماه خیره گشت و خجل | ز سرو قامت تو سرو کوژ گشت و تباه

چراغ و شمع سیاهی ... رنگ هست | ز ... هزار گونه سیاه

[illegible]

ولیه

بجا چه آنکه با صد هنر چه خواهد بود — نگاه کنی به بالای سپهر از شب ه
همه بزرگان که هم زمین افزایند — با آسمان نه او بر زمین نهاده جای ه
بهشت دلش و بهشت [illegible] — بهر دو که چو تو نافریده است اله
به نیم عزت بخشد هزار پادشاهی — بصد گنه اگر آید به نیم پادشاه
خدای ور سر او همتی نهاده بزرگ — از آسمان و زمین مهتر و فزون شده
بس کسی که گنه کرد و هیچ عذر نداشت — دل کریمش از آن کس نخواست عذر گناه
در این زمانه فی البنا مقیم ار گفت — بکام خویش رسید عذر ایران پناه
به بهره چنان آمدم شدت را او — که بدو بر آمد نعمت از نگاه
کنون چنان شدم از برد جود و منن که زرم — بنازپوشی نو زرین و صورت دیباه
بصره زر نیم کردم و بیدره دردم — همی روم که کنم خلق را ازین آگاه
براه منزل [illegible] — کنون ستاره و خورشید او ندیدم و کاه

دان دانگه

دان دانگه باشد از پیش رود کار پرنش — دان دانگه باشد از آن بخشم کار شاه
او لیس عذر نگفت [illegible] — وسنداری و معشوق [illegible]
بر زنان تازه [illegible] زدردم — هم [illegible]
ز دل [illegible] ناچار نگه با ده دوست — که هم امروز [illegible] باده
ز دو سکیر [illegible] — شغف فردا این خویش [illegible]
عزت سلطان نا کرده [illegible] — بار تقصیر چنین [illegible] اله
چون بر دون [illegible] — در خوش [illegible] ماه
گاه کو بند [illegible] — گاه کو بند [illegible]
[illegible] — اب [illegible] گاه کنج و درگاه
[illegible] — اینجا همه [illegible] شاه
چون بره باشم [illegible] خانه و شهر — چون [illegible] باشم نه [illegible] را

دانمش عارض فرخ که نشاید گفت سیاه ماه — ولَه — ای خط سبزه برآورده گرد ماه

سالی از پا تا به ده ره [illegible] هنوز — چون توان دیدن به عارض جلوه‌گر ماه

روز کار آنچه توانست بر آن [illegible] کرد — بیتم چه یکه بوسه فی کوی شاه

بگیه خون دل ز جور دلبر [illegible] — بوی کعبه از در دیدار [illegible] ماه

شب تحیتم ز غم و حسرت اقارف [illegible] — تا شب ز غم ز تیغ درد دهر کوه آه

بکنه روی سینه کرده دیر کنده خوردم — کان بیت [illegible] همه عمر نکرده‌ست گناه

او ز تخ [illegible] گفت ندانم چه که داند کو — کنه ز چشم سیه دالو از زلف ماه

عارض تو را که [illegible] ندیدست بخت — خویش داشت کسی از دلت [illegible]

کنه [illegible] دیوانگیش [illegible] شود — ای بی [illegible] ز چه شنیدیم در [illegible] ماه

خواجه سید [illegible] حضرت [illegible] دولت — چشم شاه عجم و چشم بزرگان سپاه

آن کریم که کریمان چو ز او [illegible] کنند — همه بر خاک نهند از قدمت ماه جباه

## حرف الیاء

نیکوتر از بهاری زیبا ز نوبهاری — چابکتر از تذروی فرخنده‌تر ز همایی

در دل بکار عقلی در تن بکار جانی — در سر بکار هوشی در چشم روشنایی

سرو روانت خوانم ماهت چرا نخوانم — هم ماه با کلاهی هم سرو با قبایی

ای سرو در بلندی ماه رخ [illegible] — سروی به قد و لیکن سرو خوش سرایی

از جمع خوبرویان ای رخ خاص مر تو را ام — شایسته رخ توام زیرا که تو مرایی

گر من تو را پسندم تو مر مرا پسندی — [illegible] سعی تو گرامی تو [illegible] گرانی

بر تو دل نخواهم [illegible] — که در دو عالم که [illegible] نوایی

ماه غزل سرایان مرد فلک ستایم — از تو غزل سرایی از من فلک ستایی

گر من فلک ستایم آن را همی ستایم — کو راست چون [illegible] بر خلق پادشایی

سلطان یمین دولت محمود امین ملت — آن پادشاه دین [illegible] صفدر خدایی

ای احمد نکونام آن احمد [illegible] — ای احمد پاک دین آن احمد [illegible]

هم مصطفات کرم هم مرتضات کرم
گر نه مصطفایی گر نه مرتضایی

چون شمع برکشیدی بر کوبنده جهانی | چون جام برگرفتی بخشنده عطائی

از بخشش تو عالم پر جعفر و عدنی | در خلعت تو گیتی پر رودکی و بهائی

مردی همی نمائی گیتی همی کشائی | هر عیب همی زدائی طاعت همی فزائی

که جهان بگردش آمد که سپهر | در هر کسی رسیدی همی آمد که قضائی

هر هفته عالمی را با زر همی بری | همراه خسروی را با شیع در قفائی

از جوش رزم لعل در بزم ارزانی | در مهر خصم جیش در رنگ کهربائی

هر جایگه که رفتی باز آمدی مظفر | چون با ظفر نشستی با ابد رنگ مطفوائی

مردوست دینی را با یک یک همی نوازی | مردشمنان دینی را یک یک همی گزائی

خرم العالی نفع موافقائی | اینی را همی بسائی آن را همی بسائی

چشم مخالفان را چون ناوک جادوئی | چشم موافقان را چون سرمه توتیائی

دایم بقیع دولت جفت و در فنوک | با کوشش دینی با بخشش سخائی

وله

کار هست که یکباره بکشیم خواهیم | از دست بتان باده گیریم از جنگ کار

شاه هست بکشمیر اگر انقد خواهم | همّات سازیم ما کین بکشیم [illegible]

عود است مرا پیشه و همواره چنین باد | ما نی بودم از بدعت و از کفر جهان [illegible]

کوه و دره هند مرا راز رفتن غزو | خوشتر بود از باغ و بهار و لب [illegible]

غار و مزن در قلعه اندر سفر هند | به چون بکمر کردن [illegible]

مردی و مسعد جگشته چهره آن مرد | بر دیده [illegible] خوشتر از صد [illegible]

از تیغ و تیغ تا زنم باز نگردم | کز قلعه [illegible]

بر شیره مرد [illegible] بخشید نه | کامروز [illegible]

تا کار نیابم نکنم قصد مسلمان | تا نگت [illegible]

ز دولت ماه است همی باز زکوة ار | بر دولت خود خصم همی [illegible]

تمت

از سخن خوب تو صد نکته نهانی زان هر نکته است دگر گونه بیانی فضل ... فضل شناسی

ای دوست بصد گونه نگردی تو نهانی / کز خوش سخنی گوهر و گنج زبانی

چون مار کنی بار زنور است و نیابی / چون چشم کنی چشم نور است کرانی

مانند سیان تو دو همچون دهنی تو / زین کنم از موی و زی لب دانی

گویم دهنی چو شیر داشت کنم ابه / گوئی نتوان گوزی کش نقطه دهانی

گویم زنخ چو شیر میان زنت ای دوست / گوئی نتوان گوزی نگوری میانی

جایت برا جان پدرت خوانم / وان نیز زنی نکند صبر زمانی

نادو با مارت نشست از پی گنجش / هر روز نگوه لذر بفزاید کانی

گیتی چو با کالبد است او چو روانست / چاره نبود کالبد را ز روانی

کاخ ترا زاده هر شیر در ده ایست / دانا ترا زاد و ملک مند است جوانی

او را زپی خلق بدر تخت فرستاد / تختی همه پر صورت و پر حلقه نهانی

باشد فرستاد یا بهد چو کو اسب / پیاده را ز شعفه گشته است جهانی

بی یار گمان بهر دری تو ز نانی هر / کز عمر است چو مرا زنده کانی

زی اندر فراق تو نا چیز کردم / جانم چو جوانی دریغ جوانی

دریغا تو کز پیش رویم جدا نی / دریغا که تو پیش چشم نهانی

سفر گوی وراه غربت گرفتی / بمان اندر این شب همه در میانی

دل من ز مهر تو گشتی نخواهم / دلی و دیده تو دیدی همه یانی

که نم ای نهی ز تو برگرفتم / دل ای نکنده بی تو هم در ستانی

زی از رنگ قد تو دو ان نیارم / سهی سرو آزاده بوستانی

زیس که فراق تو هر شب بگریم / بگرید همی با من آسمان و جانی

ترا گویم ای عاشق هجر و دیده / هر از دیده هر شب همی خون چکانی

چه مویه چه گریه چه ناله چه زاری / هر از ناله گوئی چو نای نوانی

چرا بر من خسته از بهر راحت / ثنا های قطب المعالی نخوانی

الهی تا که روشن ستاره است هر شب | بر این انگشتری فیروزه چرخ کیانی
هوا را بود روشنی و لطیفی | زمین را بود بزرگی و گرانی
تو بادی جهاندار تا این جهان را | به برزوری و خوبی نگهدارانی
بقا اندرون ملک تو پایدار است | ملک اندرون ملک تو جاودانی
نور از عدل نوشروان است از تو | محمد اقت را تاج نوشروانی
چو این یک قصیده که از تو شنیدی | هزاران قصیده شنو مدح کانی

دل می‌خواهی و اندوه دهی ای نگاری | ایست بهمن و بر حمد و به داد کری
تو رانه‌ای و دل می‌بری و دل ندهی | می بدهی زر ده بهم که تو بدهی وزده
غم تو چند خورم و اندوه تو چند برم | نخورم تا نخوری و نبرم تا نبری
هر زمانی که تو را برخ و عارض نگرم | قد راست و سمن تازه و خوشبوی طری

تا نباشد بهتر آهو همتای نر بر | تا نباشد بکهر مردم همتای پری
شاه با دو همه ساله تو شاد و پدر | شاد بادا کان تو شود تا بقیامت

ای از بهمن به حجره همی اندری | میرزن رمانیا و بیار دیگر کری
این روز و شب که بیش دارم پار چه | نه جان همی غربت و غم عشق بربری
باری مرا چو کی بیاید کرستن | بر عاشق زیاد غربت زدل بری
از درد و اندیا غم عشق و غربت | فرزان تو دلگرم مبادا ان تو اگری
بار برکنیدم از همه خوبان پری نژاد | تا شد نهان ز چشم همی امروز چون پری
لنگر برفت و آن ستمگر سکنی رسیت | هرگز مباد کس و دهد دل بستگری
ای چشم تا برفت بت می زینتی تو | صد بی زخون تو کردم معصفری
تا جو سیه است و می ازتی تو براو | با وقت سرخ باشی و همیاره کسه تی

با خاطر عطاردی و با جاه ماه | با فرّ آفتابی و با بخت مشتری
دیدار فرخ تو گواهی همی دهد | پیوسته خلق را که تو چون نیک اختری
ای میر باش تا تو بهر چیز که روزگار | چون بنگری نخواهی با تو بپاکری
بسیار مانده نیست که هر روز از پدر | آن گه جهان تو بپر از سیم و زر چیزی
فسرهست جز بخش پدر بر تو شهی | دینی نیکت نیک بوده تو زیمار خسروی ١٧
تا چون زوشت لاله درخشنده باشد شمع | در باغ چون چراغ بیاورد گل طری
آراسته سرای تو همچون سرای چین | از روی سیمیان جگرکان کشمری
فرخنده باد بر تو سده با جشن سده | ماهی هزار خوش بگذاری و بگذری

خوش با عشق خامه قصد جوانی | خوش با رچو بیکان زنده کانی
خوش باد رفعان یکه انشینی | بهم نوش کونی در رعوادی

تمت

سرا ز تو پر سرو و پریزاد و پری کل | ز بنفشه و ز نظیره و نعمان

حدیث کند با تو ز شرم گردد | چو رخسار او چون گل بوستانی
نه هرگز مرا انده بید کرده (داده) باری | نه هرگز بید کرده هم دوستانی
جهان را بعدل و بانصاف کردی (دادی) | بیاراسته چون شوم گئی معانی
بجوی اندر چو آب روشن روان شد | از این عدل و انصاف تو شیروانی
جهان گشت بازار های دلربست | که بر خواست از پاسبان پاسبانی
سپاه و رعیت نیابند فرصت | به نغز و کردن اند میزبانی
زیاد کرز که شهر و از اهل دهر | روان گشت بازار و بازار گانی
زبس نیت یار که گوید ازین | برون زهمه عالم اندر زمانی
بگرد از شکوه گفتار شیرین | همه آرزوها به لعل بیانی
مرتهای گوهر آیدی گوهر | ببرای فرخ از فرش و مهرت ادائی
بیارایستم خانه از زلف تو | بگا که گونه روی در خسروانی

مرا گفت و در توازه دو نکبت [illegible] | کلان بر ده فی به هم حق بجا لی

مدارت فی خدمت سلطان معظم | به خدمت بهواری دلی و نیکه بجا لی

خداوند بزرگان و جهان داران | و هر روز بر [illegible] زنده [illegible]

که جهاد او بوده که هر روز که [illegible] | که هیچ او بوده به شیر بسکالی

نه چون او به همه آب تو نیافت [illegible] | نه چون او به همه خلق توان یافت [illegible]

زشتهای و بزرگان و جهانداران [illegible] | به فضل و هنر و به فسحت مجالی

بگیرد که یکبار حصار [illegible] | بخشد که کردار جهانی بنوالی

سپاهی برابر خاک نشاند به نبرد | جهانی را از خاک برآرد بنوالی

[illegible] با قصار جهان از فرغ تیغ [illegible] | [illegible] صلح [illegible] دل [illegible]

[illegible] طبع [illegible] | اگر ز آهنی [illegible] اهل [illegible]

[illegible] دنبال [illegible] چنین [illegible] | تمنا [illegible] به دل [illegible]

کسر کو بجاری [illegible] | [illegible]

دل من بر داد کش کو [illegible] | [illegible] باشد مرا از تو [illegible] جدائی

بیا هر چه خواهم رسیدن بمردم | برآن دل [illegible] کو [illegible]

فراغی روز [illegible] چشم [illegible] | نبود [illegible] روز [illegible] روشنائی

جدا [illegible] کلان [illegible] | نه چندانکه [illegible] آشنائی

به غیر [illegible] ازین [illegible] | نگار [illegible] رهبری [illegible]

که دانست کز تو مرا دید باید | به چندان [illegible] وفائی

دریغا دریغا که [illegible] | [illegible] تو بی وفا از جفا تا کی

همه دشمن [illegible] از تو [illegible] | نگوییم [illegible]

مرا [illegible] خواهی | بگو تا [illegible] بهتر [illegible]

[illegible] نگاه آگاه کوی | [illegible] در گاه صاحب [illegible]

فی کم [illegible] اندر کف بود او | مر مرا چون تو تا نشد بجز [illegible]

دل بدو [illegible] | مدحت خواجه آزاده با الفاظ دری

خواجه سید بو سعد رئیس [illegible] | احمد بن محمد آن یار خداوند [illegible]

زنده کرد او ز هنر نام پدر | اینچنین باید کردن پدران را [illegible]

در ثنا [illegible] | گر نه [illegible] قطره باران شهری

[illegible] | بچنین [illegible] نامور

[illegible] | [illegible] خنده [illegible]

اندر این [illegible] | [illegible]

ای [illegible] از [illegible] | ای [illegible] بر خلق [illegible] داوری

[illegible] | [illegible]

[illegible] | مرد [illegible] از [illegible]

باغ [illegible] | بر [illegible]

هر [illegible] | هر [illegible]

[illegible] | رای رئیس سید ابو سهل [illegible]

آن [illegible] درگاه تو بود | چون قصد او کنی [illegible] درگاه او [illegible]

[illegible] چنانکه لفظ بزرگان [illegible] | [illegible] چنانکه [illegible]

زانچه او [illegible] صدیق [illegible] | مردان [illegible]

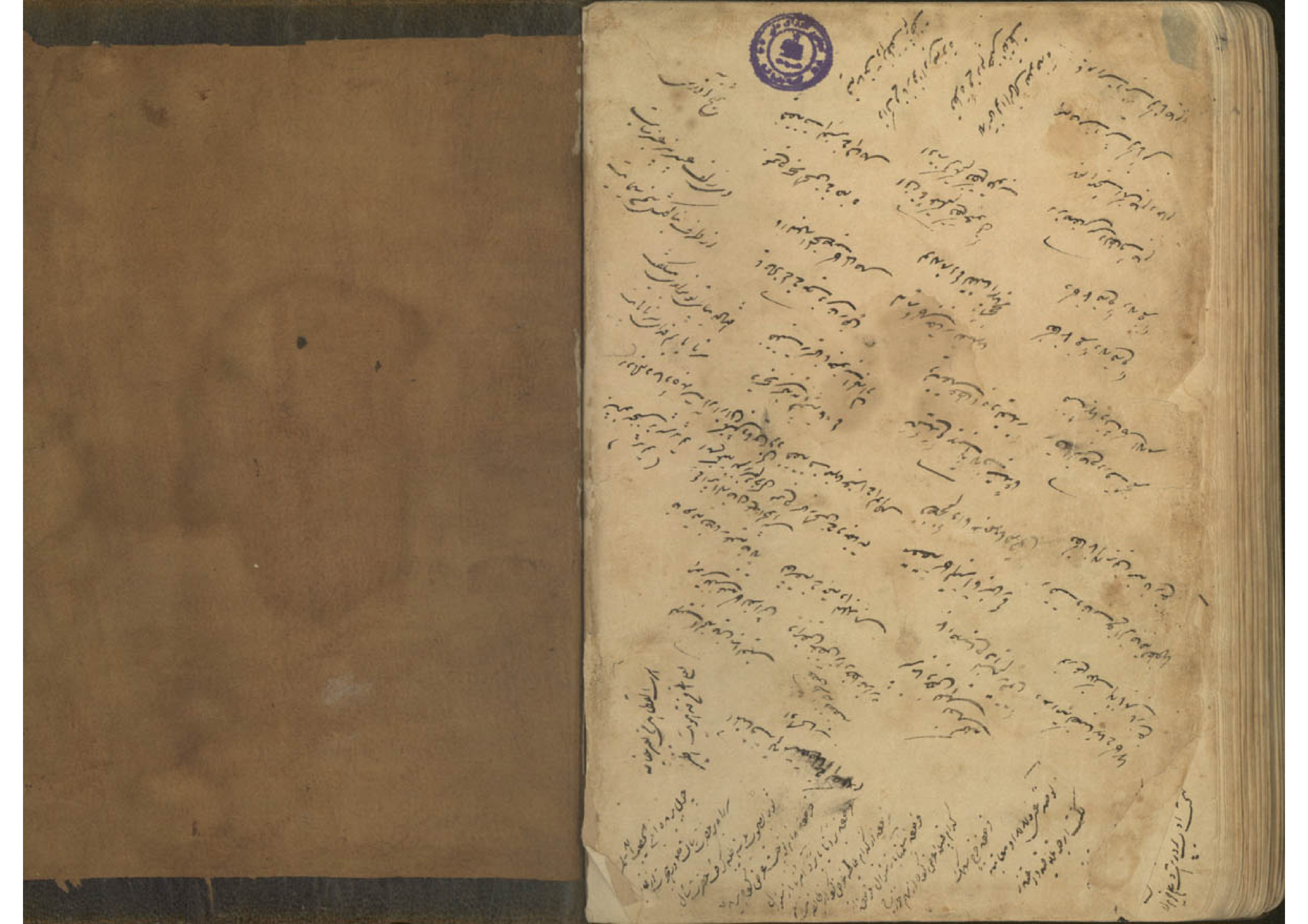
توقیع او [illegible] بزرگان روزگار | [illegible]

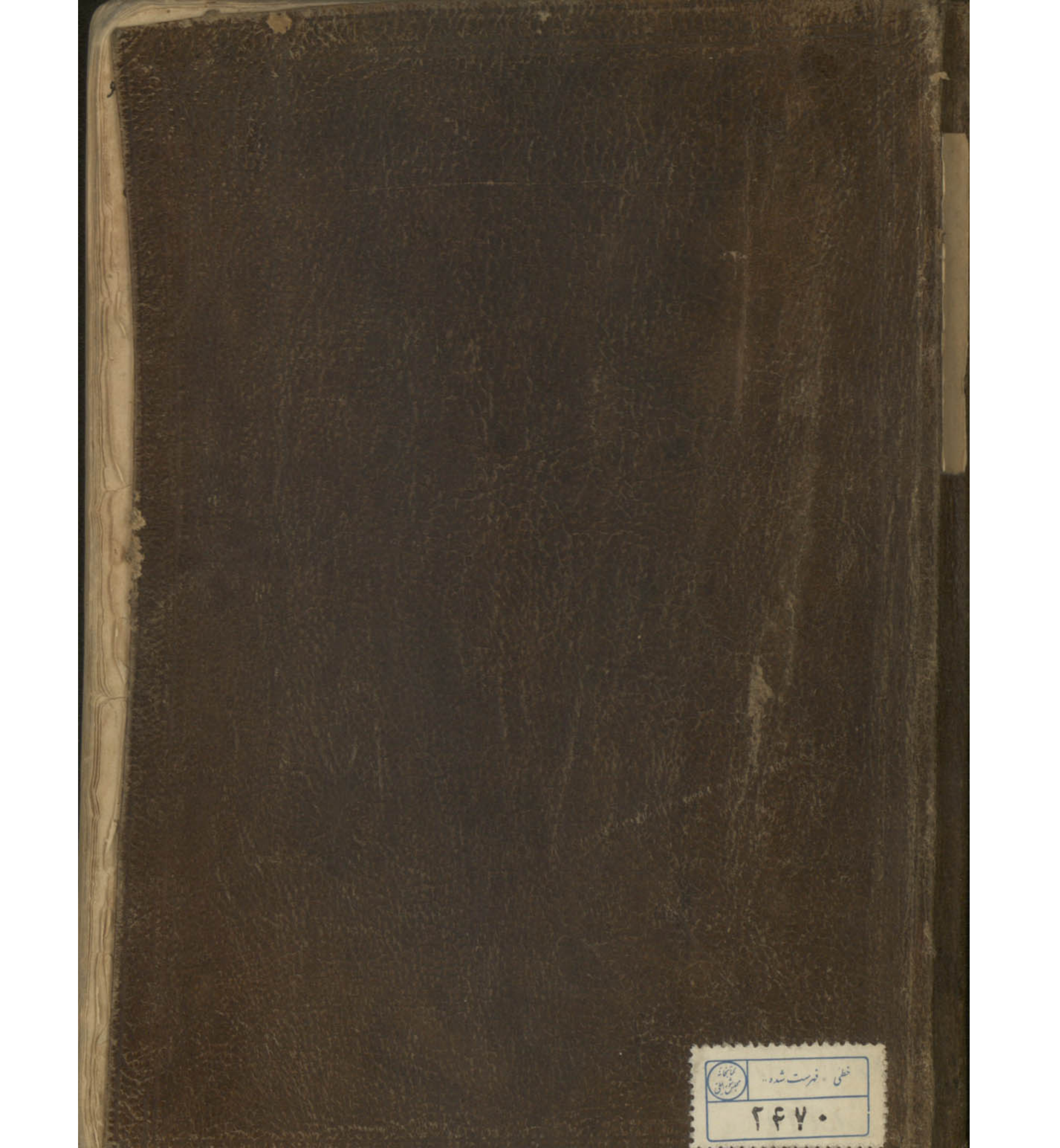
در دست [illegible] | چون [illegible]

[illegible] معجز است | چون [illegible]

شعر [illegible] پیش او | [illegible] شعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible] | او [illegible] دیگران [illegible]





کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی - فهرست شده
۲۴۷۰